

۲ / زندگانی امام صادق (علیه السلام)

اطلاعات فیفا

سرشناسه: روحبخش، علی، ۱۳۴۳ -
عنوان و نام پدیدآور: امام صادق (علیه السلام) / مولف علی روحبخش.
مشخصات نشر: قم: امام همام: ورع، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۹۱ ص.
فروست: زندگانی چهارده معصوم (علیهم السلام)؛
شابک: ۳ - ۰۳ - ۹۲۳۱۴ - ۹۶۴ - ۹۷۸ - ۱۲۰۰۰ ریال
موضوع: جعفر بن محمد (علیه السلام)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ ق.
رده بندی کنگره: BP۱۳۹۰۴۵الف۸/ر
رده بندی دیویی: ۹۵۵۳/۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۹۰۵۷۲

شناسنامه کتاب

نام کتاب: امام صادق (علیه السلام)
مؤلف: سید علی روح بخش
انتشارات: امام با همکاری انتشارات ورع
چاپ: لیتوگرافی آفتاب
تاریخ نشر و تعداد: ۱۳۹۰ / ۱۰۰۰
نوبت چاپ: اول
قیمت: ۱۲۰۰ تومان
تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۵۱۱۲۵۳۶

فهرست

اطلاعات کلی.....	۵
سی و چهار ملاقات امام با منصور.....	۷
نفی الوهیت امام.....	۷
ندیدم... ۱.....	۱۱
ندیدم... ۲.....	۱۱
دنبلان کوهی.....	۱۲
مرا نگهدار!.....	۱۳
نمی مانم!.....	۱۵
قسم دروغ.....	۱۶
ساحر!.....	۱۸
زودتر می‌روم!.....	۱۹
در ریزه.....	۱۹
آندو را کشتم!.....	۲۰
این حبشی!.....	۲۱
گردنش را بزن!.....	۲۳
تکریم امام!.....	۲۴
تو غیب می‌دانی؟.....	۲۵
سعایت از امام.....	۲۷
اژدهای محافظ!.....	۲۹
عصای پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله).....	۳۰

- ۳۱..... ما جز او آقایی نداریم!
- ۳۲..... برایت زکات می فرستند!
- ۳۴..... حدود نماز.....
- ۳۵..... تو را نفرین می کنم!
- ۳۹..... روی زمین او را بکش!
- ۴۱..... صله رحم ۱.....
- ۴۱..... صله رحم ۲.....
- ۴۳..... چشمه آب ابی زیاد.....
- ۴۴..... نیمه شب.....
- ۵۱..... نشانه های ظهور.....
- ۶۰..... اقرار ابو حنیفه.....
- ۶۱..... چند گفتگوی کوتاه.....
- ۶۲..... با ما رفت آمد نمی کنی؟!.....
- ۶۲..... وصیت نامه هوشمند!.....
- ۶۴..... امام و سفاح.....
- ۶۵..... قیام محمد بن عبد الله.....
- ۷۱..... آغاز قیام.....
- ۷۹..... چهل حکمت.....

اطلاعات کلی

نام: جعفر بن محمد.

کنیه: ابوعبدالله، ابواسماعیل و ابوموسی.

القاب: صادق، فاضل، صابر، طاهر، قائم، کافل و منجی. مشهورترین لقب آن حضرت «صادق» است. این لقب به خاطر صدق گفتار آن حضرت و تمایز از جعفر کذاب، که در عصر امام زمان (علیه السلام) ادعای امامت کرده بود، به آن حضرت داده شد.

تاریخ ولادت: هفدهم ربیع الاول سال ۸۰ هجری.

برخی مورخان، تاریخ تولد آن حضرت را اول رجب سال ۸۰ هجری و برخی دیگر سال ۸۳ هجری دانسته‌اند؛ اما قول اول مشهور است و این روز مطابق است با روز ولادت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله)

محل تولد: مدینه.

نام مادر: فاطمه، مکتی به ام‌فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی‌بکر.

ام‌فروه، که فرزندزاده جناب محمد بن ابی‌بکر بود، مقام والایی در بین زنان زمان خویش داشت. امام صادق (علیه السلام) درباره شأن او فرمود: مادرم از جمله زنانی بود که ایمان آورد و تقوا پیشه کرد و نیکوکاری نمود، و خدا نیکوکاران را دوست دارد.

این زن از تربیت‌شدگان مکتب امام زین‌العابدین (علیه السلام) و امام محمد باقر (علیه السلام) است.

مدت امامت: از زمان شهادت پدرش، امام محمد باقر (علیه السلام) در هفتم ذی حجه سال ۱۱۴ هجری تا ۲۵ شوال سال ۱۴۸ هجری، به مدت ۳۴ سال.

تاریخ و سبب شهادت: ۲۵ شوال سال ۱۴۸ هجری، در سن ۶۵ سالگی، به وسیله زهری که منصور دوانیقی به آن حضرت خورانید. برخی تاریخ شهادت آن حضرت را نیمه رجب سال ۱۴۸ هجری دانسته‌اند.

محل دفن: قبرستان بقیع، در مدینه.

فرزندان: ۱. امام موسی کاظم (علیه السلام) ۲. اسماعیل ۳. عبدالله ۴. محمد دیباج ۵. اسحاق ۶. علی عریضی ۷. عباس ۸. ام‌فروه ۹. فاطمه ۱۰. اسماء^۱

سی و چهار ملاقات امام با منصور

امام صادق (علیه السلام) بیشتر از دیگر ائمه معصومین به دربار خلفای بنی‌العباس به خصوص منصور دوانقی^۱ احضار شده است. و هر بار نیز به حول الهی نجات یافته است. در این کتاب به بیست و هشت نمونه از این احضارها و دیدارها اشاره شده است:

نفی الوهیت امام

ربیع، وزیر دربار منصور می‌گوید: منصور از پی امام صادق (علیه السلام) فرستاد تا او را بیاورند چون درباره‌اش چیزهایی شنیده بود، همین که به در خانه منصور رسید دربان گفت:

«شما را به خدا می‌سپارم از ستم این مرد ستمگر، خیلی از دست شما خشمگین است!» حضرت فرمود:

^۱ سیوطی در تاریخ الخلفاء گوید: جهت اینکه منصور را ابو الدوانیق لقب دادند این بود که بسیار حریص و بخیل بود و از کارگران و صنعتگران خود به دائق و حبه نیز حساب می‌کشید، و دائق معرب دانگ است که در فارسی گویند و آن یک ششم درهم است.

«خداوند به من سپری محکم داده که مرا از او حفظ می‌کند تو نیز مرا کمک خواهی کرد ان شاء الله. اکنون برایم اجازه بگیر!» دربان اجازه گرفت. امام وارد شد و سلام کرد. منصور جواب داده گفت:

«جعفر! تو می‌دانی پیامبر به پدرت علی بن ابی‌طالب فرمود:

«اگر گروهی از امتم اعتقادی که مسیحیان درباره حضرت مسیح (خدایی) دارند پیدا نمی‌کردند دربارهات سخنی می‌گفتم که از هر جا عبور کنی مردم خاک پایت را برای شفا بردارند!» علی خود گفته:

«دو دسته در راه من هلاک می‌شوند با این‌که مرا تقصیری نیست. یکی دوستی که از حد تجاوز نماید و دشمنی که زیاد با من دشمنی ورزد.» این سخن را گفته است از آن جهت که پوزش بخواهد و بفهماند که راضی نیست به آنچه دوست متجاوز از حد و دشمن زیاده رو می‌گویند. به جان خود سوگند یاد می‌کنم که اگر عیسی ساکت می‌ماند در مقابل گفتار نصاری، خدا او را عذاب می‌کرد. تو نیز می‌دانی مردم چه اعتقاد خرافی دربارهات دارند، این‌که چیزی نمی‌گویی و راضی هستی باعث خشم خدا خواهد شد بی‌سر و پاهای حجاز و مردم نادان یابوسرا تو را دانشمند روزگار و ناموس دهر و حجت خدا و نماینده او و مخزن اسرار الهی و میزان دادگری او و چراغ هدایت خدا برای نجات مردم از گرداب تاریکی‌ها می‌دانند می‌گویند خدا عمل کسی را که آشنا به مقام تو نیست قبول نمی‌کند و برایش در قیامت ارزشی قائل نیست. برایت مقامی قائلند که نداری و چیزی می‌گویند که در تو نیست. راست و واقع را بگو، اول کسی که زبان به حق گشود جدت بود و اول کسی که او را تصدیق نمود پدرت علی بود تو باید از آن‌ها پیروی کنی و به راه ایشان بروی!» امام فرمود:

«من شاخه‌ای از درخت بارور نبوت و چراغی از چراغ‌های خاندان رسالت هستم، دست پرورده ملائکه و پروریده آغوش پاک مردان و یکی از چراغ‌های آویخته

در شبستان نور و برگزیده‌ای از یادگار پایدار پیامبران تا روز قیامت هستیم.» منصور نگاهی به حاضرین نموده گفت:

«این شخص مرا حواله به دریایی خروشان داد که کرانه آن نمودار نیست و ژرفای آن دیده نمی‌شود دانشمندان در تفسیر گفتار او حیرانند و شناوران در ژرفای پندارش غرقند به طوری که با تمام شناوری راه به جایی نمی‌برند. این همان عقده‌ای است که گلوگیر خلفا بوده. نه می‌توان او را تبعید نمود و نه او را کشت اگر نه این بود که ما هر دو از یک نژاد برجسته و شاخه بلند و میوه شیرین هستیم که در عالم ذر ممتاز و در کتاب‌های آسمانی به قدس و تقوا یاد شده درباره‌اش تصمیمی بسیار ناپسند می‌گرفتم چون خیلی شنیده‌ام بر ما عیبجویی می‌کند و زبان در طعن ما گشوده.» امام فرمود:

«درباره خویشاوند و بستگان خود که شایسته رعایت هستند قبول نکن سخن کسی را که خداوند بهشت را بر او حرام نموده و اهل آتش است؛ زیرا سخن چنین گواه بهتان است، و در اختلاف انداختن بین مردم همکار شیطان است. خداوند می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِبْحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ» ما کمک و پشتیبان شما هستیم و پایه‌های استوار سلطنت تو می‌باشیم تا وقتی که امر به معروف و نیکی را پیشه کرده و احکام قرآن را اجرا نمایی و دماغ شیطان را با اطاعت خدا به خاک بمالی. با این که تو خود می‌دانی و کاملاً اطلاع داری و به آداب شریعت واردی که باید پیوند خویشاوندی را با کسی که قطع نموده وصل نمایی و به کسی که تو را محروم نموده عطا کنی و از کسی که به

^۱ حجات / ۶: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید، مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید و از کرده خود پشیمان شوید!

تو ستم کرده بگذری. ارتباط با خویشاوندی که وظیفه خود را انجام داده، صلّه رحم نیست صلّه رحم در مورد کسی است که قطع نموده (ارتباطش را) و تو وصل نمایی. پس صلّه رحم کن خداوند عمرت را می‌افزاید و حساب تو را در روز قیامت تخفیف می‌دهد.» منصور گفت:

«از تو صرف نظر کردم و چون راست‌گویی از تو گذشتم» منصور خشمش فرو نشست و بحث را عوض نمود و گفت:

«اکنون حدیثی برابیم از خود بگو تا پند گیرم و مرا از کارهای زشت باز دارد.» امام فرمود:

«شکیبایی را از دست مده که پایه علم است. وقتی قدرت پیدا کردی خوددار باش زیرا پس از قدرت هر که را کیفر کنی مثل این است که انتقام گرفته یا کینه دیرین را تلافی نموده‌ای یا می‌خواهی دم از قدرت و شوکت تو بزنند. باید توجه داشته باشی که بر فرض اگر کسی را که مستوجب عقوبت است کیفر کنی نهایت تعریفی که از تو می‌کنند می‌گویند: «عادل است» در صورتی که با گذشت از کیفر خطاکار، او را شرمنده کرده‌ای و وادار به سپاسگزاری خود نموده‌ای این بهتر است از آن که بر عدالتت دم فرو بندند و صبر کنند.» منصور گفت:

«واقعا نصیحت نیکویی نمودی مختصر و پر فایده بود مایلم حدیثی در باره فضیلت جدت علی بن ابی‌طالب بگویی که در دسترس عموم نباشد و همه اطلاع نداشته باشند.» حضرت فرمود:

«پیامبر فرموده است: وقتی خدایم مرا به معراج و آسمان‌ها برد از من پیمان گرفت که در باره علی سه کلمه را بگویم. خدایم فرمود:

«یا محمد!» عرض کردم:

«لبیک و سعدیک» فرمود:

جمله ای است برای پاسخی همراه با احترام بسیار بکار گرفته می‌شود.

«علی پیشوای پرهیزگاران و رهبر سفید چهرگان و امیر مؤمنان است او را به این مقامها مژده بده!» پیامبر مژده این مقامها را به علی داد. علی (علیه السلام) به سجده افتاد و خدا را شکر کرد. سپس سر برداشته گفت:
«یا رسول الله آیا شایسته آن مقام شده‌ام که در معراج از من یاد شود؟» پیامبر فرمود:
«بلی خدا مقام تو را می‌داند، نام و یاد تو در پیشگاه پروردگار است.» منصور گفت:
«ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ»^۲

ندیدم... ۱

باری دیگر که منصور امام را احضار نمود به دربانش گفت:
«وقتی که جعفر بن محمد از درب وارد شد، قبل از این‌که به من برسد او را بکش!» امام وارد شد و نشست و منصور، دربان را خواست و به او نگاه کرد و به امام صادق نیز نگاه کرد. سپس در حالی که از خشم دست‌هایش را می‌مالید به امام گفت:
«برو به جای خود!» امام صادق (علیه السلام) از نزد او خارج شد. منصور، دربان را خواست و گفت:
«به تو چه دستوری داده بودم؟» دربان گفت:
«به خدا سوگند! من او را نه هنگامی که وارد شد، دیدم و نه هنگامی که خارج شد. فقط زمانی او را دیدم که با تو نشسته بود.»^۳

ندیدم... ۲

منصور امام صادق را احضار نمود. قبل از این‌که امام وارد بر منصور شود، او به یکی از غلامانش را مأمور کرد که:
«هر وقت جعفر بن محمد وارد شد گردنش را بزن!»

^۱ جمعه / ۴: واقعا این لطف خدا است که بهر کس خواست می‌دهد

امام وقتی وارد شد و چشمش به منصور افتاد با خود
ذکری گفت که کسی نفهمید و قسمت آخر را بلند
خواند:

«يَا مَنْ يَكْفِي خَلْقَهُ كُلَّهُمْ وَ لَا يَكْفِيهِ أَحَدٌ أَكْفِينِي شَرَّ عَبْدِ
اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ» منصور که منتظر بود غلام ضربه را بزند،
ناگهان غلام غیبش زد. غلام نیز نتوانست امام را ببیند.
منصور مجبور شد از امام عذر خواهی کند و بگوید:

«در این هوای گرم شما را به زحمت انداختم خوب
است برگردید!» امام از آن جا خارج شد؛ امام که رفت
منصور نتوانست غلام را ببیند. منصور با خشم از غلامش
پرسید:

«چرا دستور مرا انجام ندادی؟» غلام گفت:

«به خدا قسم او را ندیدم یک چیزی بین من و او فاصله
شده!» منصور گفت:

«اگر این جریان را به کسی بگویی تورا می کشم!»^۴

دنبلان کوهی

صفوان جمال گفت در حیره، منطقه بین نجف و کوفه،
خدمت امام صادق (علیه السلام) بودم که ربیع، وزیر منصور
آمد و گفت:

«امیرالمؤمنین شما را می خواهد!» امام رفت و مدتی
نگذشت که برگشت. عرض کردم:

«چه زود برگشتید؟!» فرمود:

«سؤالی از من کرد که راجع به خصوصیات آن از ربیع
بپرس!» من با ربیع سابقه دوستی داشتم. پیش او رفتم
و جریان را پرسیدم. گفت: داستان عجیبی بود: عربها
در بیابان برای جمع آوری یک نوع قارچ به نام دنبلان
کوهی، جستجو می کردند. موجود عجیبی یافتند که

^۴ ای کسی که همه مخلوقات را نگه می داری و هیچ کس تو
را نگه نمی دارد من را از شر عبدالله بن علی حفظ کن!
(منصور نامش عبدالله و فرزند محمد بن علی بن عبدالله بن
عباس بوده است)

روی زمین افتاده بود. پیش من آوردند. من برای خلیفه
بردم. همین که چشمش به آن افتاد گفت:
«آن را فوری ببر و جعفر بن محمد را صدا بزن!» من از
پی جعفر بن محمد رفتم وقتی آمد. خلیفه پرسید:
«در آسمان چیست؟» فرمود:
«توده تراکمی از هوا» پرسید:
«آیا در هوا موجودی هست؟» فرمود:

«آری!» پرسید:
«ساکنین هوا چه نوع موجودی هستند؟» فرمود:
«موجوداتی که بدنشان مانند ماهی و سر آنها چون
پرندگان تاجی مانند خروس و آویزی نیز زیر گلو چون
خروس دارند مانند پرندگان دارای بالند از رنگهای
مختلف، سفیدتر از نقره جلا داده شده.» خلیفه گفت:
«طشت را بیاورید!» طشت را که آوردم همان اوصافی
که بیان کرد در آن موجود جمع بود. چشم امام که به
آن افتاد فرمود:

«این همان موجودی است که ساکن هوا است.» بعد
اجازه بازگشت به ایشان داد. وقتی امام خارج شد خلیفه
گفت:
«ربیع! این شخصی که وجودش عقده‌ای است در گلوی
من و ناراحتم نموده از دانشمندترین مردم است!»^۵

مرا نگهدار!

زمانی ابو الدوانیق (منصور دوانیقی) به سراغ امام صادق
(علیه السلام) فرستاد. آن حضرت دست به آسمان برداشت و
گفت:

«بار خدایا تو آن دو پسر بچه را به خاطر نیکی و خوبی
پدر و مادرشان نگهداری کردی مرا هم به خاطر خوبی

^۱ مقصود از «غلامین» دو پسر بچه که امام (علیه السلام) در دعا
بدان‌ها اشاره فرمود همان دو غلامی است که خداوند متعال
در داستان حضرت موسی و خضر (علیهم السلام) در آیه ۸۲ از
سوره کهف بیان فرموده که فرماید: وَ أُمَّ الْجِدَارِ فُكَّانَ

پدرانم: محمد و علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی نگهداری فرما، بار خدایا من به تو پناهنده هستم در گلویش، (من که در دسترس اویم و هر زمان بخوهد من را قورت می‌دهد در پناه تو هستم) و از شرش بتو پناه برم» سپس به شتریان فرمود:

«حرکت کن!» پس همین که ربیع، در خانه منصور او را دیدار کرد گفت:

«ای ابا عبد الله! وای چه اندازه دلش نسبت به شما سخت شده، و من شنیدم که می‌گفت:

«به خدا سوگند هیچ نخل خرمایی برای آن‌ها باقی نگذارم جز این که همه را ببرم، و هیچ مالی برای آن‌ها باقی نگذارم و همه را غارت کنم، و هیچ کودکی برای ایشان باقی نگذارم و همه را با سیری ببرم؟» پس آن حضرت زیر لب چیزی گفت و لبانش را جنبانید، پس همین که بر منصور وارد شد سلام کرد و نشست، منصور جواب سلام حضرت را داد سپس گفت:

«ب‌خدا قسم قصد داشتم که یک درخت خرما برایت باقی نگذارم و همه را قطع کنم، و هر چه داری بگیرم» امام فرمود:

«یا امیرالمؤمنین همانا خداوند ایوب را گرفتار کرد و او صبر کرد، و به داود نعمت داد او شکر کرد، و یوسف را

لُعْلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَ كَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَ كَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا... و ملخص داستان این بود که حضرت موسی و خضر دو پیامبر الهی مأموریت پیدا کردند دیواری که رو به خرابی و انهدام بود از خرابی آن جلوگیری کنند و آن را از نو بسازند به خاطر گنجی که در زیر آن پنهان بود و آن گنج متعلق به دو پسر بچه بود که در آن شهر بودند و پدر و مادر آن دو کودک مردمان صالح و شایسته بودند و خداوند متعال خواست نتیجه نیکی آن پدر و مادر صالح را عاید این دو پسر بچه کند و در تفسیر مجمع البیان و تفسیر عیاشی است که فاصله میان این دو پسر بچه و آن پدر و مادر صالح هفتصد سال و یا هفت پشت بوده است.

بر برادران چیره کرد (ولی او انتقام نگرفت) و از آن‌ها درگذشت، و تو از این نژادی و این نژاد کاری نکنند جز بدان چه مانند کردار آنان باشد!» منصور گفت:
«راست گفתי و من از شما در گذشتم و (شما را) بخشیدم.» فرمود:

«یا امیرالمؤمنین قطعا هیچ کس دست خود را به خون ما خاندان نیالوده است جز این که خداوند سلطنتش را گرفته.» منصور از این سخن برآشفست و خشم کرد، حضرت فرمود:

«یا امیرالمؤمنین آرام باش (تا دنباله سخن را بگویم) همانا این سلطنت در خاندان اَبی‌سفیان بود تا این که یزید، حسین را کشت پس خداوند سلطنتش را از او گرفت و آل مروان به آن رسیدند، و چون هشام، زید را کشت خداوند سلطنتش را گرفت و به مروان بن محمد رسید، و چون مروان ابراهیم را (که برادر منصور و به ابراهیم امام» معروف بود) کشت، خداوند سلطنتش را گرفت و به تو داد، گفت:

«راست گفתי بزرگترین حاجتت را بگو (تا برآورم).» فرمود:

«اجازه بده (که برگردم).» منصور گفت:

«آن به دست تو است هر گاه بخواهی (در بازگشت آزادی).» پس آن حضرت بیرون آمد، ربیع گفت:

«ده هزار درهم برای شما داده» فرمود:

«من به آن حاجتی ندارم،» عرض کرد:

«اگر نپذیری او را خشمگین خواهی کرد آن را بگیر و در راه خدا صدقه بده!»

نمی‌مانم!

امام صادق (علیه‌السلام) بعد از این که نزد منصور احضار شده بود و گفت و گوهای در مجلس او صورت گرفته بود و منصور اجازه داد که حضرت از مجلسش خارج شود، دوباره پیکی فرستاد و حضرت را برگرداند. حضرت که برگشت لبانش حرکت می‌کرد. به حضرت گفته شد:

«چه گفتی؟» حضرت فرمود:
«گفتم: بارالها! تو همه چیز را مواظبت می کنی! و هیچ چیز تو را مواظبت نمی کند. من را از این محافظت کن!» منصور به امام گفت:
«چگونه مطمئن باشم که از من اطاعت می کنی؟»
حضرت فرمود:
«من در (تبلیغ) اسلام به میزانی از توفیق رسیدم که هیچ یک از پدرانم نرسیدند. جز کمی دیگر من را مصاحب خود نمی بینی! فکر نمی کنم این سال بر من تمام شود.» منصور گفت:
«اگر ماندی چه؟» حضرت فرمود:
«فکر نمی کنم بمانم!» منصور به مجلسیان گفت:
«حسابش را نگه دارید!» آنان حساب آن سال را نگه داشتند و امام در شوال همان سال بدورد حیات گفت.

قسم دروغ

حضرت رضا (علیه السلام) از پدرش امام کاظم (علیه السلام) نقل نمود که مردی خدمت امام صادق (علیه السلام) آمد و گفت:
«آقا خود را نجات ده! فلانی از شما پیش منصور سعایت (سخن چینی) کرده است.» او گفته: «شما از مردم برای خود بیعت می گیری تا قیام کنی!» امام لبخندی زد و فرمود:
«بنده‌ی خدا نترس! گاهی به خواست خدا فضیلت و شخصیتی که مخفی است و کسی اطلاع ندارد حسودی پیدا می شود و با حسادت خود سبب آشکار شدن آن فضیلت می گردد. اکنون همین جا بنشین تا به دنبال من بیایند با من خواهی آمد تا از قدرت خدا چیزی را مشاهده کنی که لازم است هر مؤمنی ببیند.» بالاخره از پی آن جناب آمده گفتند:
«امیرالمؤمنین شما را خواسته است» امام پیش منصور رفت. منصور بسیار خشمگین و ناراحت بود گفت:
«تو برای خودت بیعت می گیری از مسلمانان می خواهی اختلاف بیاندازی و مردم را به کشتن بدهی.» امام

فرمود:

«من چنین نکردم!» منصور گفت:
«اکنون فلان کس شاهد است که تو این کار را کرده‌ای.» امام فرمود:
«دروغ می‌گوید!» منصور گفت:
«من او را قسم می‌دهم اگر قسم خورد از دست تو راحت خواهم شد.» فرمود:
«اگر قسم دروغ بخورد مرتکب گناه بزرگی شده.» منصور به دربان خود دستور داد که او را سوگند بدهد نسبت به جریانی که از جعفر بن محمد نقل نموده. دربان با خشم به او گفت:
«بگو به خدایی که یکتا و بی‌همتا است چنین و چنان شده.» امام فرمود:
«این طور قسم نده! من او را قسمی خواهم داد که پدرم از جدم پیامبر نقل فرموده که هر کس چنین قسمی بخورد گرفتار گناه آن خواهد شد.» منصور گفت:
«پس خودت قسم بده!» امام به آن مرد فرمود:
«بگو اگر دروغ بگویم درباره تو، از قدرت و نیروی خدا بیزار باشم و متکی به قدرت و نیروی خود شوم!» آن مرد قسم را خورد. امام فرمود:
«خدایا اگر دروغ می‌گوید او را بکش!» هنوز سخن امام تمام نشده بود که روی زمین افتاد و مرد. منصور رو به امام نموده پرسید:
«چه حاجت داری؟» امام فرمود:
«هیچ حاجتی ندارم جز این که زودتر مرا به خانواده‌ام برسانی که خیلی نگران بودند!» منصور گفت:
«اختیار دست خود تو است.» امام با احترام از پیش منصور بیرون آمد. منصور بسیار در شگفت بود از کار آن حضرت. بعضی از اهل مجلس گفتند:
«این مرد سگته کرده!» او را تماشا می‌کردند وقتی داخل تابوت گذاشتند مردم دو دسته شدند بعضی می‌گفتند:
«آدم خوبی بود.» گروهی نیز او را سرزنش می‌کردند

ناگاه آن مرد داخل تابوت نشست و کفن از صورت خود برداشته گفت:

«مردم! من به ملاقات خدایم رفتم مرا لعنت کرد و بر من خشم گرفت و سخت در شراره آتش قرارم داد به واسطه کاری که نسبت به جعفر بن محمد کردم. از خدا بترسید مبدا خود را مثل من هلاک کنید.»
باز کفن به صورتش برگشت و به حالت قبلی مرد دیدند حرکت و جنبشی ندارد او را دفن کردند.

ساحرا!

مهاجر بن عمار خزاعی می گوید: منصور دوانیقی مرا با مال زیادی به مدینه فرستاد و دستور داد که خودم را به این خاندان بچسبانم و سخنان آنها را حفظ نمایم (جاسوسی کنم). (آمدن) در یک گوشه مسجد و رو به قبله می نشستم و شب و روز، هنگام نماز آنجا بودم. و به کسانی که اطراف قبر بودند، پولها را دادم تا به جوان و پیری از اولاد حسن بن علی (علیه السلام) رسیدم و با آنها الفت گرفتم.

هر وقت به جعفر بن محمد نزدیک می شدم، مرا مورد لطفش قرار می داد و گرامی ام می داشت تا این که روزی از روزها بعد از این که از اولاد حسن بن علی (علیه السلام) به آن چه می خواستم رسیدم، به جعفر بن محمد نزدیک شدم و او در حال نماز بود. نمازش که تمام شد، رو به من کرد و فرمود:

«بیا ای مهاجر!» در حالی که اصلا من اسم و کنیه ام را به کسی نگفته بودم و فرمود:

«به سرورت بگو: جعفر به تو می گوید: اهل بیت تو به غیر از این کار، بیشتر به تو محتاج هستند. نزد مردم جوان و نیازمند می آیی و به آنها نیرنگ می زنی، شاید یکی از آنها چیزی بگوید که باعث ریختن خونس شود، اگر نیکی و صلح نمایی و به آنان برسی و غنی سازی، به آن محتاج تر هستند از آن چه که می خواهی.»
وقتی که نزد منصور دوانیقی آمدم، گفتم:

«از نزد ساحری می‌آیم! و او این گونه گفت.» منصور گفت:

«به خدا سوگند! راست گفته است آنان به غیر از این، نیازمندتر هستند، ولی نباید این سخن را کسی از تو بشنود.»^۷

زودتر می‌روم!

منصور دوانیقی در مسیر سفرش به مدینه در منطقه ربذه، دهکده‌ای در ناحیه نجد از توابع مدینه، اطراق نمود. اتفاقاً امام صادق (علیه‌السلام) هم آن‌جا بود، وقتی منصور متوجه حضور امام آن‌جا شد باز آتش خشمش فروزان شد و گفت:

«چه کسی می‌تواند جلوی مرا بگیرد تا این‌که جعفر را نکشم! به خدا سوگند! او را خواهم کشت.» در همین حال کسی را فرستاد دنبال امام. امام تا وارد شد فرمود: «ای امیر مؤمنان! با من مدارا کن! به خدا سوگند! مصاحبت من با تو کم است!» منصور آرام شد. اجازه برگشت داد و به عیسی بن علی گفت:

«دنبال او برو و بگو من نخواهم بود یا او؟» عیسی بیرون آمد و به امام رسید و پرسید:

«ای ابو عبد الله! امیر مؤمنان می‌پرسد: من نخواهم بود؟ یا تو؟» حضرت فرمود:

«بلکه من!» (یعنی من زودتر از او خواهم مرد).^۸

در ربذه

عبد الله بن ابو لیلی می‌گوید: در «ربذه» با منصور دوانیقی بودم که دنبال جعفر بن محمد فرستاد، در حالی که می‌گفت:

«بر من است که اگر خون او را نریزم، خون خود را بریزم. عجله کنید، عجله کنید!» وقتی جعفر بن محمد بر او وارد شد، منصور به طرز عجیبی آرام شده بود. به ایشان گفت:

«آفرین بر تو ای پسر عموا! و ای فرزند رسول خدا!»

پیوسته او را احترام می کرد تا این که بر جای خود نشاند و غذا خواست و خودش لقمه را بر دهان آن حضرت می نهاد و تمام نیازهایش را بر آورد و سپس اجازه مراجعت داد. وقتی که حضرت رفت به ایشان گفتیم: «آیا آن چه را که گفتی به من یاد می دهی، وقتی که وارد شدی دیدم لبهایت حرکت می کرد؟» حضرت فرمود:

«وقتی که بر آن ها وارد شدم، گفتم: «مَا شَاءَ اللَّهُ لَأ يَأْتِي بِالْخَيْرِ إِلَّا اللَّهُ مَا شَاءَ اللَّهُ لَأ يَصْرِفُ السُّوءَ إِلَّا اللَّهُ مَا شَاءَ اللَّهُ كُلُّ نِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ لَأ حَوْلَ وَ لَأ قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»

آن دو را کشتم!

ابو خدیجه از مردی از کِنده نقل می کند که جلاد بنی عباس بوده است: منصور دوانیقی، امام صادق (علیه السلام) و فرزندش اسماعیل را گرفته در جایی زندان کرده بود و به آن مرد دستور داد که آن دو را به قتل برساند. او هم شب هنگام آمد و ابتدا ابو عبد الله را بیرون آورد و کشت و بعد اسماعیل را بیرون آورد تا بکشد که اسماعیل مدتی با او مبارزه کرد ولی او هم به قتل رسید. سپس پیش منصور آمد. منصور پرسید: «چه کردی؟» گفت:

«آن دو را کشتم و تو را از شر آنان راحت نمودم.» وقتی که صبح شد امام صادق (علیه السلام) و اسماعیل دم درب دارالاماره بودند و اذن دخول می خواستند. در این هنگام منصور به آن مرد گفت: «مگر تو نمی گفتی که آنان را کشته ای؟» آن مرد گفت: «بلی، آن ها را همان گونه شناختم که تو را می شناسم.» منصور گفت:

«پس به جای آنان چه کسانی را کشته ای برو و نگاه کن!» آن مرد رفت و دید که دو شتر را کشته است. جلاد می گوید: در حیرت ماندم و جریان را به منصور گفتم او سرش را پایین انداخت و به فکر رفت و بعد

گفت:

«نباید کسی این سخن و (حکایت) را از تو بشنود.»^{۱۰}

این حبشی!

قیس بن ربیع گفت: پدرم نقل کرد که منصور مرا خواست گفت:

«نمی بینی این حبشی مرا چقدر ناراحت کرده؟!» گفتم: «کدام؟» گفت:

«جعفر بن محمد! به خدا ریشه اش را قطع می کنم.» بعد یکی از سرهنگان را خواست گفت:

«هم اکنون با هزار نفر به مدینه برو، حمله کن به جعفر بن محمد سر او و پسرش موسی بن جعفر را برایم بیاور!» همان ساعت سرهنگ رفت وارد مدینه شد. خبر به حضرت صادق (علیه السلام) دادند دستور داد دو شتر آوردند و بر در خانه بستند بچه های خود موسی و اسماعیل و محمد و عبد الله را خواست همه را جمع نمود و در محراب نشست و شروع کرد به دعا خواندن. ابو بصیر از قول امام کاظم (علیه السلام) که صحنه را از نزدیک دیده است نقل می کند: آن سرهنگ حمله کرد پدرم دعای خویش را با ابتهال می خواند تمام سپاهیان با فرمانده خود آمدند گفت:

«سر همین دو نفر که ایستاده اند ببرید.» سر آنها را بردند و پیش منصور برگشتند وقتی وارد شدند منصور داخل خرچین که سرها در آن قرار داشت نگاه کرد دید سر دو شتر است. به فرمانده سپاه گفت: «اینها چیست؟» گفت:

«آقا ما با تمام سرعت به مدینه رفتیم و داخل خانه جعفر بن محمد شدیم سرم چرخید ندیدم جلویم چیست چشمم به دو نفر افتاد ایستاده اند خیال کردم آن دو جعفر بن محمد و پسرش موسی بن جعفر است سر هر دو را بردم.» منصور به ربیع گفت:

«این جریان را برای کسی نقل نکنی!» ربیع می گوید: من نیز به کسی نگفتم تا منصور مرد. من از موسی بن

جعفر پرسیدم آن دعا چه بود گفت:

«من از پدرم سؤال کردم فرمود: این دعای حجاب است دعا را ذکر کرد:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا. وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالْأَسْمِ الَّذِي بِهِ تُحْيِي وَتُمِيتُ وَتَرْزُقُ وَتُعْطِي وَتَمْنَعُ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ اللَّهُمَّ مَنْ أَرَادَنَا بِسُوءٍ مِنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ فَأَغْمِ عَنَّا عَيْنَهُ وَأَصْمِمْ عَنَّا سَمْعَهُ وَاشْغَلْ عَنَّا قَلْبَهُ وَاغْلُلْ عَنَّا يَدَهُ وَاصْرِفْ عَنَّا كَيْدَهُ وَخُذْهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ وَمِنْ تَحْتِهِ وَمِنْ فَوْقِهِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»

بعد پدرم فرمود:

«این دعا موجب حجاب و حراست از همه دشمنان می شود.»^{۱۱}

ابتدا می‌کنم بنام خدای بخشنده مهربان و هر گاه می‌خوانی تو (ای محمد) قرآن را می‌گردانیم میان تو و میان آن جماعتی که ایمان نمی‌آورند به آخرت پرده‌ای پوشیده شده و گردانیدیم ما بر دل‌های ایشان پوشش‌ها که مبادا بفهمند قرآن را و گردانیدیم در گوش‌های ایشان گرانی را و هر گاه یاد نمایی تو پروردگار خود را در قرآن که یگانه است او باز گردند کافران بر پشت‌های خود در حالی که نفرت‌کنندگانند. خداوندا بدرستی که سؤال می‌کنم ترا به آن نام که به برکت آن زنده می‌کنی و می‌میرانی و روزی می‌دهی و بخشش می‌کنی و منع می‌کنی ای صاحب بزرگی و بخشش، خداوندا کسی که قصد نماید ما را به بدی از همه آفریدگان تو پس کور کن از دیدن ما چشم او را و کر گردان از ما گوش او را و مشغول گردان از یاد ما دل او را و ببند از ما دست او را و برگردان از ما مکر او را و فراگیر او را از پیش روی او و از پس سر او و از طرف راست او و از طرف چپ او و از زیر پای او و از بالای سر او ای صاحب بزرگی و بخشش.

گردنش را بزن!

حضرت رضا تعریف نمود که: منصور امام صادق (علیه السلام) را احضار نمود برای کشتن، شمشیر و پوست تخت و جلاد آماده شد؛ به ربیع، وزیرش گفت:

«هر وقت من با او صحبت کردم و یک دستم را روی دیگری زدم تو گردنش را بزن!» اما همین که جعفر بن محمد وارد شد و چشم منصور به او افتاد از جای خود حرکت کرد و گفت:

«مرحبا خوش آمدی مزاحم شما نشدم مگر برای این که قرضتان را پرداخت کنم و مشکلات شما را برطرف نمایم.» بعد سؤال خوشمزهای مربوط به خانواده آن جناب نمود و گفت:

«خدا قرض شما را پرداخت نمود و حاجتتان برآورده شد و جایزه شما پرداخت گردید.» در این موقع رو به ربیع نموده گفت:

«فوری باید جعفر بن محمد (علیه السلام) پیش خانواده خود برگردد!» ربیع گفت: وقتی امام صادق (علیه السلام) بیرون آمد گفتم:

«آقا شمشیر و پوست تخت مرا برای شما گسترده بودند، وقتی آمدید لبهایتان حرکت می کرد چه دعایی خواندید؟» حضرت فرمود:

«بلی من وقتی در چهره اش تصمیم بدی را مشاهده کردم این دعا را خواندم: «حَسْبِيَ الرَّبُّ مِنَ الْمَرْبُوبِينَ وَ حَسْبِيَ الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ وَ حَسْبِيَ الرَّازِقُ مِنَ الْمَرْزُوقِينَ وَ حَسْبِيَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ حَسْبِيَ مَنْ هُوَ حَسْبِيَ حَسْبِيَ مَنْ لَمْ يَزَلْ حَسْبِيَ - حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»^{۱۲}

^۱ پروردگار من را بس است، نسبت به آن ها که مورد ربوبیت او هستند و خالق من را بس است نسبت به مخلوقین و رازق من را بس است نسبت به روزی خوران و خدایی که پروردگار جهانیان است نت را بس است. من را بس است کسی که او من را بس است. من را بس است کسی که

تکریم امام!

منصور از پی امام صادق (علیه السلام) فرستاد و دستور داد پهلوی خودش فرشی گسترده امام را در آنجا نشانید. بعد صدا زد فوری محمد را بگویند بیاید مهدی را صدا بزنید. پشت سر هم آن‌ها را (پسرانش را) می‌خواست. جواب می‌دادند:

«اکنون خواهد آمد مشغول بخور دادن و عطرزدن است.» چیزی نگذشت که مهدی وارد شد بوی عطر از او به مشام می‌رسید. منصور رو امام صادق (علیه السلام) نموده گفت:

«حدیثی به من در باره صله رحم گفته‌ای مایلم آن را تکرار کنی تا مهدی بشنود.» امام فرمود:

«پدرم از پدر خود از جدش از علی بن ابی طالب (علیه السلام) نقل کرد که پیامبر فرمود: «شخصی که سه سال از عمرش باقی مانده صله رحم می‌کند خداوند سی سال عمر او را افزایش می‌دهد و کسی قطع رحم می‌نماید که از عمرش سی سال باقیمانده و به سه سال می‌رساند.» آن‌گاه این آیه را تلاوت نمود:

«يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» منصور گفت:

«حدیث خوبی است ولی منظورم این نبود.» امام فرمود:

«پدرم از پدر خود از جدش از علی (علیه السلام) بن ابی طالب نقل کرد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «که صله رحم باعث آبادی مملکت و افزایش عمر می‌شود گرچه اهل آن زمان مردمان خوبی نباشند.» منصور گفت:

همیشه من را بس بوده است، من را بس است خدایی که معبودی جز او نیست. بر او توکل می‌کنم و هو پروردگار عرش عظیم است.

رعد / ۳۹: خداوند هر چه را بخواهد محو، و هر چه را بخواهد اثبات می‌کند و «امّ الکتاب» (لوح محفوظ) نزد اوست!

«این نیز حدیث خوبی است ولی آن چه می‌خواستیم نیست.» امام فرمود:

«پدرم از پدر خود از جدش از علی (علیه‌السلام) بن ابی طالب نقل کرد که پیامبر فرمود: «صله رحم باعث آسانی حساب روز قیامت می‌شود و از مرگ بد جلوگیری می‌کند.» منصور گفت: «آری! همین بود.»^{۱۳}

تو غیب می‌دانی؟

ربیع وزیر منصور تعریف می‌کند: روزی منصور مرا خواست گفت:

«جعفر بن محمد را حاضر کن به خدا قسم او را خواهم کشت.» از پی ایشان فرستادم وقتی آمد. عرض کردم: «یا ابن رسول الله! اگر وصیتی داری بکن» فرمود: «تو اجازه بگیر برایم!» پیش منصور رفتم و اطلاع دادم که جعفر بن محمد حاضر است. گفت:

«او را داخل کن!» همین که چشم امام صادق (علیه‌السلام) به منصور افتاد دیدم لب‌هایش به کلماتی حرکت کرد اما من نفهمیدم چه بود پیش رفت تا سلام کرد به منصور. منصور از جا حرکت نمود او را در بغل گرفت و پهلوی خود نشانید. و بعد گفت:

«هر حاجت داری بگو!» جعفر ابن محمد نامه‌هایی که اشخاص داده بودند پیش منصور گذاشت و درباره گروه دیگری نیز درخواست‌هایی کرد تمام آن‌ها را منصور برآورده کرد و گفت:

«احتیاجات خود را بگو!» فرمود:

«مرا پیوسته احضار نکن که بیایم پیش تو!» منصور گفت:

«چاره‌ای نیست تو می‌گویی من از غیب خیر می‌دهم!» فرمود:

«چه کسی به تو چنین گزارشی داده؟» منصور اشاره به پیر مردی کرد که روبرویش نشسته بود. امام فرمود:

«تو از من شنیدی که چنین چیزی گفتم؟» پیر مرد

گفت:

«بلی! امام رو به منصور کرده فرمود:

«قسم می‌خورد.» منصور به پیرمرد گفت:

«قسم بخور!» همین که پیرمرد خواست قسم بخورد

امام فرمود:

«مرا پدرم از پدر خود از جدش از امیرالمؤمنین حدیث

کرد که وقتی بنده‌ای قسم دروغ می‌خورد و در ضمن

قسم خدا را ستایش و تقدیس می‌نماید خداوند از کیفر

کردن او در دنیا صرف نظر می‌کند به واسطه تقدیسی

که در آن قسم نموده است.» بعد امام ادامه داد:

«اگر ممکن است من خودم او را قسم بدهم!» منصور

گفت:

«اختیار با تو است.» امام فرمود:

«بگو از نیرو و قدرت پروردگار بیزارم و متکی به نیرو و

قدرت خویشم اگر این حرف را از تو شنیده باشم!»

پیرمرد زبانش بند آمد و از قسم خودداری کرد. منصور

گرزی که در دست داشت بلند نموده گفت:

«به خدا قسم اگر سوگند نخوری با همین گرز تو را از

بین می‌برم.» پیرمرد قسم یاد کرد ولی نتوانست بگوید

(جمله‌اش را تکمیل کند)؛ هنوز سوگندش تمام نشده

بود که زبانش بیرون افتاد مانند زبان سگ و در دم جان

داد. جعفر بن محمد از جای حرکت نمود. منصور به من

گفت:

«وای بر تو! مبادا این جریان را به کسی بگویی که مردم

فریفته او می‌شوند.» امام از نزد منصور خارج شد. من

در پی ایشان بیرون آمدم و او را قسم دادم که:

«یا ابن رسول الله منصور تصمیم بدی داشت، چشم تو

که به او افتاد و او تو را دید تمام آن تصمیم‌ها از بین

رفت!» حضرت فرمود:

«ربیع! من دیشب پیامبر را در خواب دیدم به من

فرمود: «جعفر می‌ترسی از منصور؟» عرض کردم: «بلی

یا رسول الله!» فرمود: «وقتی چشمت به او افتاد بگو:

بِسْمِ اللَّهِ أَسْتَفْتِحُ وَبِسْمِ اللَّهِ أَسْتُنْجِحُ وَبِمُحَمَّدٍ أُتَوِّجُهُ

اللَّهُمَّ ذَلِّلْ لِي صُعُوبَةَ أَمْرِي وَ كُلَّ صُعُوبَةَ وَ سَهِّلْ لِي حُزُونََ أَمْرِي وَ كُلَّ حُزُونََ وَ أَكْفِنِي مَثُونَةَ أَمْرِي وَ كُلَّ مَثُونَةَ.^{۱۴}» بعد از جعفر بن محمد پرسیدم:

«چرا جلوگیری کردی از آن مردی که سعایت کرده بود از این که به خدا سوگند یاد کند (و به آن ترتیب او را سوگند دادی)؟ حضرت فرمود:

«خوش نداشتم خدای تعالی او را ببیند که به یگانگی او را یاد کند و تمجیدش کند مبادا نسبت به آن مرد حلم ورزد و عقوبتش را به تأخیر اندازد، پس من او را بدان چه شنیدی قسم دادم و خداوند به سختی او را گرفت.»^{۱۵}

سعایت از امام

حضرت رضا (علیه السلام) از حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) نقل می‌فرماید: منصور تصمیم کشتن امام صادق (علیه السلام) را گرفت. دستور داد فرماندار مدینه ایشان را بفرستد (بغداد). او به دستور عمل کرد ولی منصور آنقدر که عجله در کشتن امام داشت خیال می‌کرد دیر فرستاده. بالاخره امام وارد بر منصور شد. منصور از دیدن آن جناب لبخندی زده احترام کرد و ایشان را پهلوی خود نشاند. و بعد گفت:

«یا ابن رسول الله! به خدا قسم وقتی دنبال شما فرستادم تصمیم کشتن شما را داشتم همین که چشمم به شما افتاد چنان شیفته شما شدم که اکنون خیال نمی‌کنم هیچ یک از خانواده‌ام نزد من محبوب‌تر از شما باشد. ولی این حرف‌ها چیست که می‌شنوم از ما بدگویی می‌کنی؟» امام فرمود:

«یا امیرالمؤمنین! هرگز من بدگویی شما را نکرده‌ام!»

^۱ به بسم الله شروع می‌کنم و به بسم الله پیروزی می‌جویم و به محمد روی می‌کنم. بارالها! سختی کارم را و هر سختی را برایم راه کن! زمختی کارم را و هر زمختی را برایم نرم ساز و هزینه کارم را هر هزینه ای را پرداز!

منصور خنده‌ای نموده گفت:

«تو خیلی راستگوتری از کسانی که در باره‌ات سخن چینی کرده‌اند. اینک در خدمت توام این هم انگشترم برای امضاء اختیار داری هر چه مایلی برای رفع گرفتاری‌های کوچک و بزرگ خود تعیین نما! هر چه تعیین کنی رد نخواهم کرد.» منصور جایزه‌ای گران در اختیار امام گذاشت اما ایشان قبول نکرده فرمود:

«وضع ما خیلی خوب است و نیازی نداریم اگر می‌خواهی به من کمکی بکنی بده به خویشاوندان من، آن‌هایی که به دربار تو رفت و آمد ندارند و دست از کشتن آن‌ها بردار!» منصور گفت:

«قبول می‌کنم.» و بعد صد هزار درهم داد و خواهش کرد که امام بین آن‌ها تقسیم نماید. بعد از آن امام فرمود:

«واقعا صله رحم به جای آوردی!» امام وقتی خارج شد بزرگان قریش از پیر مردها و جوان‌ها از هر فامیل با احترام تمام آن جناب را مشایعت کردند و جاسوس منصور نیز همراه آن جناب بود. آن مرد به امام گفت:

«آقا! من کاملا متوجه شما شدم وقتی پیش منصور آمدی دیدم لب‌هایتان حرکت می‌کند دعایی می‌خواندی آن دعا چه بود؟» امام فرمود:

«وقتی چشمم به او افتاد این دعا را خواندم: «يَا مَنْ لَّا يُضَامُ وَ لَّا يُرَامُ وَ بِهٖ تُوَاصَلُ الْأَرْحَامُ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ أَكْفِنِي شَرَّهُ بِحَوْلِكَ وَ قُوَّتِكَ» به خدا قسم جز این چیزی نگفتم.» جاسوس این جریان را برای منصور گزارش کرد. منصور گفت:

«به خدا آن دعایش هنوز تمام نشده بود که هر کینه‌ای در دل من بود از بین رفت.»

ربیع گفت: من بودم وقتی امام صادق (علیه‌السلام) پیش منصور آمد لب‌هایش حرکت می‌کرد هر چه بیشتر

ای کسی نه ظلمی می‌کند و نه ناآرام می‌شود و به وسیله او رحم‌ها به یگدیگر وصل می‌شوند. بر محمد و آل محمد درود فرست و بواسطه خدرت و قوه ات شر او را از من کوتاه کن!

می‌خواند خشم منصور فرو می‌نشست تا او را نزدیک خود جای داد. وقتی خارج شد من از پی آن جناب رفتم عرض کردم:

«آقا این مرد تصمیم بدی گرفته بود و خیلی از شما ناراحت بود وقتی وارد شدی لب‌هایت حرکت می‌کرد هر چه می‌خواندی خشم او فرو می‌نشست چه دعایی می‌خواندی؟» فرمود:

«دعای جدم حسین بن علی علیه السلام را خواندم. «يَا عُدَّتِي عِنْدَ شِدَّتِي وَ يَا عَوْثِي عِنْدَ كُرْبَتِي فَأَحْرُسُنِي بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ وَ أَكْفِنِي بِرُكْنِكَ الَّذِي لَا يُرَامُ» ربیع گفت:

«این دعا را حفظ کردم هر گرفتاری که پیدا کردم همین دعا را می‌خواندم برطرف می‌شد.»^{۱۶}»

اژدهای محافظ!

ربیع، وزیر دربار منصور می‌گوید به امام صادق (علیه‌السلام) گفتم:

«منصور در مورد شما گفته است: «تو را خواهیم کشت و یکنفر از فامیل تو را در روی زمین نخواهم گذاشت چنان مدینه را ویران کنم که یک دیوار باقی نماند.» امام فرمود:

«از حرف او نترس! بگذار هر چه می‌خواهد سرکشی کند.» همین که امام را بین دو پرده آوردم شنیدم منصور می‌گوید:

«زود او را وارد کنید!» جعفر بن محمد را وارد کردم. دیدم منصور به ناگهآه آرام شد و گفت: «به‌به! پسر عموی عزیز و آقای بزرگوار!» بعد دست امام را گرفته، پهلوی خود روی تخت نشانده، کمال توجه را به او نموده و گفت:

^{۱۶} ای ذخیره من به هنگام شدت! و ای فریاد رسم به هنگام سختی! مرا با چشمانی که هرگز نمی‌خوانند محافظت کن و در پناه رکن خودت که همیشگی است نگه دار!

«می‌دانی چرا از پی شما فرستادم؟» امام فرمود:
«از کجا علم غیب دارم؟!» منصور گفت:
«از پی شما فرستادم تا این پول‌ها را بین خانواده خود تقسیم کنی. ده هزار دینار است.» امام عذر خواست که به دیگری واگذارد، او را قسم داد که باید خودت تقسیم کنی. بعد امام را در آغوش گرفته جایزه‌ای داد و خلعت بخشید و گفت:
«ربیع! چند نفر مأمور را تعیین کن ایشان را به مدینه برسانند.» پس از رفتن امام به منصور گفتم:
«یا امیرالمؤمنین تو از دست او آنقدر خشمگین بودی که حساب نداشت. چه شد که خشنود شدی؟» گفت:
«همین که وارد شد اژدهای بزرگی را دیدم که نیش خود را بیرون آورده و با زبان معمولی انسانی می‌گوید: «اگر سر خاری به بدن پسر پیامبر بزنی تمام گوشت بدنت را از استخوان جدا می‌کنم!» از او ترسیدم و آن‌چه دیدی انجام دادم بدین جهت بود.^{۱۷}»

عصای پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)

مفضل بن عمر، از خواص اصحاب امام صادق (علیه‌السلام) می‌گوید:
«منصور چندین مرتبه تصمیم کشتن امام صادق (علیه‌السلام) را گرفت هر وقت تصمیم می‌گرفت و او را احضار می‌کرد تا چشمش به آن جناب می‌افتاد می‌ترسید از تصمیم خود صرف نظر می‌کرد. ولی دیگر اجازه نمی‌داد احدی خدمت ایشان برسد یا برای درس و تعلیم مسایل دینی در جایی بنشیند، پی‌گیری زیادی نسبت به این مطلب کرد و سخت امام را در محاصره قرار داد به طوری که گاهی مسأله‌ای در دین، برای یک نفر از شیعیان پیش می‌آمد که مربوط به ازدواج، یا طلاق و از این قبیل بود و کسی هم نمی‌دانست چه جواب باید داد دستش به دامان امام نمی‌رسید به ناچار زن از مرد جدا می‌شد چون حکم این اتفاق را نمی‌دانستند.»

این جریان خیلی بر شیعیان گران آمد و سخت در فشار قرار گرفتند. تا بالاخره خداوند به دل منصور انداخت که از امام صادق (علیه السلام) در خواست کند که از یادگارهای پیامبر یک چیزی به او تحفه بدهد که دیگری نداشته باشد. امام یک چوب دستی کوچک که تقریباً نیم متر طول داشت و متعلق به پیامبر بود برایش فرستاد. منصور خیلی خوشحال شد دستور داد آن را به چهار قسمت کنند و هر قسمتی را در یک محل قرار داد. سپس به امام گفت:

«پاداش تو را در مقابل این تحفه چیزی نمی توانم داد جز این که تو را آزاد بگذارم آشکارا دانش خود را به شیعیان خویش ارزانی داری و کسی مزاحم شما و آنها نشود. بدون ترس مجلسی ترتیب ده و مردم را فتوا بده ولی این کار را در شهری انجام بده که من در آنجا نباشم.» از آن روز امام آزادانه نشر علوم و معارف اسلامی را نمود.^{۱۸}

ما جز او آقایی نداریم!

منصور تصمیم کشتن امام صادق (علیه السلام) را گرفت. چند نفر از غیر عرب که زبان عربی نمی فهمیدند آماده کرد و به آنها خلعت های فاخر و جایزه های گران داد. آنها صد نفر بودند. به مترجم گفت:

«به آنها بگو: من دشمنی دارم که امشب پیشم خواهد آمد وقتی وارد شد او را بکشید!» مأمورین سلاح های خود را به دست گرفتند و آماده انجام مأموریت خود شدند منصور از پی امام فرستاد که تنها پیش او بیاید. به مترجم گفت:

«به آنها بگوید که دشمن من همین شخص است او را پاره پاره کنید!» همین که امام داخل شد آنها صدایی شبیه سگ در آوردند و اسلحه خود را بر زمین انداختند دست های خود را به پشت سر نهادند و به سجده افتاده صورت به خاک می مالیدند. منصور که این جریان را دید از خودش ترسید. گفت:

«آقا! برای چه تشریف آورده‌اید؟!». فرمود:
«به دستور تو آمدم، من غسل خویش را نموده و کفن
پوشیده‌ام!» منصور گفت:
«غیر ممکن است، پناه به خدا می‌برم از چنین
تصمیمی، به سلامتی برگرد!» امام برگشت آن‌ها
همین‌طور در سجده بودند. منصور به مترجم گفت:
«بپرس چرا دشمن پادشاه را نکشتید؟» مترجم پرسید
و آن‌ها پاسخ دادند:
«ما را دستور می‌دهد بکشیم سرپرست و آقای خود را!!
آقایی که هر روز به کارهای ما چنان رسیدگی می‌کند
مانند پدری که مواظب فرزندان خویش است، ما جز او
آقایی نداریم!» منصور از گفتار آن‌ها ترسید شبانه آن‌ها
را به محل خود باز گردانید. سپس امام را به وسیله زهر
شهید نمود.^{۱۹}

برایت زکات می‌فرستند!

منصور دوانیقی در سال صد و چهل و هفت برای انجام
حج رهسپار مکه گردید در مسیر خود وارد مدینه شد.
به ربیع گفت:
«بفرست از پی جعفر بن محمد او را با زور بیاورند خدا
مرا بکشد اگر او را نکشم!» ربیع خود را بن غفلت زد
یعنی فراموش کرده باز برای مرتبه دوم به خاطرش
آورد که:
«شخصی را بفرست او را بزور بیاورند!» باز ربیع خود را
به غفلت زد. در مرتبه سوم پیغامی سخت برای ربیع
فرستاد و چند فحش رکیک نیز به او داد، گفت:
«باید فوری کسی را بفرستی جعفر را بیاورند!» ربیع از
پی امام صادق (علیه السلام) فرستاد همین که آن جناب آمد
ربیع به ایشان توصیه کرد:
«یا ابا عبد الله! خود را به خدا بسپار که چنان
خشمگین است، جز خدا کسی نمی‌تواند جلو او را
بگیرد.» امام فرمود:
«لا حول و لا قوة الا بالله» ربیع به منصور خبر داد که

جعفر بن محمد آمده است. وقتی امام وارد شد، منصور با خشم تمام گفت:

«ای دشمن خدا مردم عراق تو را امام گرفته‌اند و زکات مال خود را برایت می‌فرستند مخالف سلطنت منی و فتنه انگیزی می‌کنی. خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم!» امام فرمود:

«یا امیر المؤمنین! خدا به سلیمان قدرت داد، او شکر کرد؛ ایوب را مبتلا نمود، او صبر کرد؛ به یوسف ستم کردند، برادران را بخشید؛ تو از همین خانواده هستی!» منصور این سخنان را که شنید آرام شد، گفت:

«نزدیک بیا! تو ابا عبدالله هستی، دامنت از هر عیب پاک است و از آشوب و فتنه انگیزی به دوری، خداوند بهترین پاداش خویشاوندی را به تو بدهد.» دست امام را گرفته پهلوی خود نشاند. و بعد دستور داد عطر آورند. عطر پاش مخصوص را آوردند خودش چنان سر و صورت امام را عطر آگین کرد که از محاسن شریفش عطر قطره قطره می‌ریخت. گفت:

«در پناه خدا برو!» به ربیع دستور داد که:

«جایزه و خلعت حضرت صادق را تقدیم کن! ایشان را در پناه خدا به منزل برسان!» به همراه امام صادق (علیه‌السلام) رفتم در بین راه گفتم:

«قبل از آمدن شما آن چنان منصور را خشمگین دیدم که سابقه نداشت بعد از رفتن باز حالتی بی‌سابقه پیدا کرده بود وقتی وارد شدی چه گفتی؟» امام فرمود:

«وقتی وارد شدم گفتم: «اللَّهُمَّ احْرُسْنِي بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ وَ اكْنُفْنِي بِرُكْنِكَ الَّذِي لَا يُرَامُ وَ اغْفِرْ لِي بِقُدْرَتِكَ عَلَيَّ وَ لَا أَهْلِكَ وَ أَنْتَ رَجَائِي اللَّهُمَّ أَنْتَ أَكْبَرُ وَ أَجَلٌ مِمَّا أَخَافُ وَ أَخْذَرُ اللَّهُمَّ بِكَ أَدْفَعْ فِي نَحْرِهِ وَ أَسْتَعِذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ» دیدی که خداوند پس از این دعا با او چه

^۱ بارالها! مواظبت نما از من با آن چشمی که هرگز نمی‌خوابد و نگهداری کن من را با آن ارکانت که آرامش را نمی‌گیرد. من را بواسطه قدرتی که بر من داری ببخش! هلاک نشوم و حال آن که تو امید منی! بارالها! تو بزرگتر و عظیم تر از آنی

کرد؟!»

حدود نماز

منصور دوانیقی روز جمعه‌ای از منزلش خارج شد در حالی که تکیه بر دست امام صادق (علیه السلام) داده بود. مردی که رزام نامیده می‌شد و آزاد شده خالد بن عبد الله بود گفت:

«این کیست که مقامش به جایی رسیده که امیرالمؤمنین بر دست او تکیه می‌کند!» به او گفتند: «این شخص ابو عبدالله جعفر بن محمد است. گفت: «به خدا من نشناختم و گرنه جا دارد که ابو عبدالله پا بر روی صورت منصور گذارد!» بعد رفت مقابل منصور گفت:

«یا امیر المؤمنین سؤالی دارم» منصور گفت:

«از این شخص سؤال کن!» گفت:

«من می‌خواهم از شما سؤال کنم!» باز منصور گفت:

«از این شخص سؤال کن!» رزام رو کرد به امام و گفت:

«آقا مایلم نماز و حدود آن را توضیح دهی.» امام فرمود: «نماز دارای چهار هزار حد است که از آن‌ها از تو سؤال نمی‌کنند!» عرض کرد:

«آقا آن حدودی را بفرمایید که ترکش صحیح نیست و بدون انجام آن‌ها نماز درست نیست.» امام فرمود:

«نماز کامل نیست مگر برای کسی که وضوی شاداب گرفته و به حد بلوغ رسیده، در ضمن فتنه‌انگیزی و سخن‌چین و عیبجو و بدگوی مردم نباشد، از حق رو نگرداند، امام خویش را بشناسد و در راه او استوار باشد حضور قلب داشته و توجه به خدا نماید و این توجه را از دست ندهد. در این صورت حالتی بین ترس و امید و صبر و اضطراب به او دست می‌دهد، گویی وعده‌های

که من می‌ترسم و هراس دارم. بارال‌ها به واسطه تو خود را در حلقوم او (منصور) وارد می‌شوم و پناه به تو می‌برم از شرش!

بهشت برین را می‌بیند و تهدیدهای دوزخ در مقابل چشم اوست هر چه دارد در پیشگاه خدا در طبق اخلاص نهاده و هدف و آرزوی خویش را آشکار می‌بیند، از جان خود در راه خدا گذشته بدون چون و چرا تکیه بر خدا کند با کمال خواری و کوچکی. چشم طمع از این و آن بپوشد و به در خانه او رو آورد و نیاز خویش را از او بخواهد اگر چنین نمازی خواند آن نماز است که خدا خواسته، این همان نمازی است که (تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ) انسان را از کار زشت و ناپسند باز می‌دارد.» منصور رو به امام نمود و گفت:

«یا ابا عبد الله! ما پیوسته از دریای سرشار دانش تو می‌نوشیم و در پناه تو از گرداب نادانی آسوده می‌شویم، با دانش خود ظلمت جهل و نادانی را می‌زدایی ما شناور دریای بی‌کران دانش تو هستیم.»^{۲۱}

تو را نفرین می‌کنم!

یاسر غلام ربیع گفت: از ربیع شنیدم که تعریف می‌کرد: سالی که منصور به حج رفت وقتی به مدینه رسید یک شب تا صبح بیدار بود مرا خواست و گفت:

«هم اکنون به سرعت می‌روی در صورتی که بتوانی تنها بهتر است جعفر بن محمد را بیاوری. بگو: پسر عمویت سلام رسانده و می‌گوید:

«گرچه بین ما و شما فاصله زیادی است و اختلاف سلیقه داریم ولی بالاخره به یک قرابت و خویشاوندی نزدیک داریم از شما تقاضا دارد در صورت امکان تشریف بیاورید آن‌جا» اگر قبول نکرد و گفت: «ما برویم آن‌جا» اشکالی ندارد سخت نگیر و عذر او را بپذیر مبادا درشتی کنی.» من رفتم در خانه امام دیدم در اطاق خلوت خود نشسته بدون اجازه وارد شدم دیدم صورت بر خاک گذاشته و در حال ابتهال و زاری است گرد و خاک زمین که چهره خود را بر آن گذاشته روی صورتش اثر نموده. به احترام این حالی که داشت چیزی نگفتم تا نماز و دعایش تمام شد. بعد رو به من نمود.

عرض کردم:

«سلام علیک یا ابا عبد الله!» امام گفت:

«علیک السلام برادر به چه کار آمده‌ای؟» گفتم:

«پسر عمویت سلام رسانده و چنین و چنان گفته

است.» امام فرمود:

«وای بر تو ربیع «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ»

و باز فرمود:

«وای بر تو ربیع «أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ أَوْ أَمِنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًى وَهُمْ يُلْعَبُونَ أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ»^۱ بعد فرمود:

«سلام مرا بامیر المؤمنین برسان!» باز مشغول نماز و

مناجات خویش شد. عرض کردم:

«آقا آیا بعد از سلام گله‌ای از او نداری و یا درخواست او

را نمی‌پذیری!» فرمود:

«چرا به او بگو: «أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى وَ أَعْطَى قَلِيلًا وَأَكْدَى أَعِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرَى أَمْ لَمْ يَنْبَأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَى وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَى أَلَا تَنْزَرُ وَازِرَةً وَرَزَّ أُخْرَى وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَ أَنْ سَعْيُهُ سَوْفَ

^۱ حدید / ۱۶: آیا وقت آن نرسیده است که دل‌های مؤمنان در برابر ذکر خدا و آنچه از حق نازل کرده است خاشع گردد؟! و مانند کسانی نباشند که در گذشته به آن‌ها کتاب آسمانی داده شد، سپس زمانی طولانی بر آن‌ها گذشت و قلبهایشان قساوت پیدا کرد.

^۲ اعراف / ۹۷ - ۹۹: آیا اهل این آبادیها، از این ایمنند که عذاب ما شبانه به سراغ آن‌ها بیاید در حالی که در خواب باشند؟! آیا اهل این آبادیها، از این ایمنند که عذاب ما هنگام روز به سراغشان بیاید در حالی که سرگرم بازی هستند؟! آیا آن‌ها خود را از مکر الهی در امان می‌دانند؟! در حالی که جز زیانکاران، خود را از مکر (و مجازات) خدا ایمن نمی‌دانند!

یُری^۱ بگو: بخدا قسم یا امیر المؤمنین ما از دست تو در بیم و هراسیم و به واسطه وحشت ما خانواده و زنانمان که خود بهتر آنها را می‌شناسی در ترس و وحشت هستند، مجبورم که پرده از این راز بردارم اگر دست از ما برداری پنج مرتبه در شبانه روز پس از هر نماز شکایت تو را پیش خدا می‌کنم خودت از پدر و از جدت نقل کردی برای ما که پیامبر اکرم فرمود چهار دعا است که به پیشگاه پروردگار می‌رسد و محبوب نخواهد ماند: دعای پدر برای فرزندش، برادر پشت سر برادرش و دعای مظلوم و دعای شخصی که با اخلاص خدا را بخواند.» هنوز سخنان امام تمام نشده بود که پیک منصور از پی من آمد تا خبر بگیرد برگشتم و جریان را برای منصور نقل کردم گریه کرد. گفت:

«برگرد به او بگو:

در مورد آمدن اختیار با شما است و اما راجع به زنانی که گفتم سلام مرا به آنها برسان خداوند ترس و وحشت را از آنها برطرف کرد و ناراحتی را از بین برد.» من برگشتم و خدمت ایشان سخن منصور را عرض کردم فرمود:

«بگو صله رحم کردی خدای جزای نیکو به تو بدهد» در این موقع چند دانه اشک از چشم بر دامن خویش ریخت. سپس فرمود:

«ربیع! دنیا گرچه زیبا و فریب دهنده است ولی عاقبت چون بهار سرسبز و خرم است که به پائیز می‌گراید و

^۱نجم / ۳۳ - ۴۰: آیا دیدی آن کس را که (از اسلام- یا انفاق-) روی گردان شد؟! و کمی عطا کرد، و از بیشتر امساک نمود! آیا نزد او علم غیب است و می‌بیند (که دیگران می‌توانند گناهان او را بر دوش گیرند)؟! یا از آنچه در کتب موسی نازل گردیده با خبر نشده است؟! و در کتب ابراهیم، همان کسی که وظیفه خود را بطور کامل ادا کرد، که هیچ کس بار گناه دیگری را بر دوش نمی‌گیرد، و اینکه برای انسان بهره‌ای جز سعی و کوشش او نیست، و اینکه تلاش او بزودی دیده می‌شود،

زود خشک می‌شود. کسی که خیر خواه خود باشد و حلال و حرام را تمیز می‌دهد باید دقت کند از روی بینایی و عقل خدا داد، از گرفتاری عاقبت در اندیشه باشد. این دعا گروهی را فریب داده که در جمع آوری آن زیاد تلاش می‌کردند و زندگی تجملی خیلی شیرین داشته ناگهان شبانگاه که در خواب بودند یا در بین روز که در لهو و لعب اشتغال داشتند مرگ گریبان آن‌ها را گرفت چگونه دست از دنیا شستند و به چه گرفتاری مبتلا شدند از پی آن عیش و نوش رنج و غم و پشیمانی شروع شد شربت ناگوار مرگ را چشیدند و دچار فراق و جدایی شدند. وای بر کسی که دل به دنیا ببندد و از انباشتن آن خرسند باشد مگر آباء و اجداد خویش را در تنگنای قبر نمی‌بیند و دوستان و دشمنان را که چگونه پیکرشان درون خاک تیره نهفته است. ربیع! می‌دانی شخص دنیا پرست کدام وقت از همه اوقات سرگردان‌تر و ناراحت‌تر و غمگین‌تر و بیشتر متوجه زیان خود می‌شود زمانی که با مرگ روبرو شود و آرزوهای دور و دراز خود را بر باد ببیند. فعالیت می‌کرد به خیال این که طولانی‌ترین عمرها را خواهد داشت و به تمام آرزوهای خویش می‌رسد آیا جز پیری چیزی در انتظار اوست؟ و سر انجام جز ناامیدی چیزی ندارد. از خداوند درخواست می‌کنم برای تو و خود توفیق انجام وظیفه و بازگشت به رحمت خدا و فرار از معصیت را و بینش واقعی زیرا او می‌تواند چنین لطفی بنماید.» عرض کردم:

«آقا شما را سوگند می‌دهم به حقی که بین تو و خداوند است به من بیاموز همان دعایی که خواندی و با آن دعا و تضرع از وحشت و ناراحتی منصور آسوده شدی، شاید خداوند رفع گرفتاری به وسیله شما بنماید و دردی را دوا کند، برای خودم می‌خواهم. در این موقع دست خود را بلند نموده روی به قبله نشست - با این که میل نداشت دعا را به آن وضع بخواند که نظر ابتهال و زاری نداشته باشد و بخواهد بیاموزد - امام دعای بلندی

را که با «لِّلَّهِمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا مُدْرِكَ الْهَارِبِينَ» شروع می‌شود به ربیع تعلیم داد.^{۲۲}»
مشروح این دعا در آدرس حدیث موجود است.

روی زمین او را بکش!

ربیع تعریف نمود:

«با ابو جعفر منصور حج نمودم. پس در وسط راه منصور به من گفت که:

«ای ربیع هر گاه به مدینه برسیم و فرود آییم، جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی را به یاد من آور! پس قسم به خدای عظیم که او را احدی به غیر از من نمی‌کشد و می‌ترسم که او را به یاد من نیاوری!» وقتی داخل مدینه شدیم، خدای متعال مرا از یادآوری او به فراموشی انداخت. تا آن‌که داخل مکه شدیم منصور به من گفت که:

«ای ربیع! آیا من به تو امر نکردم که هر گاه که داخل مدینه شویم جعفر بن محمد را به یاد من آوری!» من گفتم:

«یا امیرالمؤمنین! این را فراموش کردم.» منصور گفت: «پس هر گاه که به مدینه برگردیم باید که مرا به یاد آوری. ناچار از قتل او هستم و اگر به یاد من نیاوری قطعاً گردنت را می‌زنم.» من گفتم:

«یا امیرالمؤمنین، قبول!» به رفقا و مصاحبان و غلامان خود سفارش بسیار نمودم که هر گاه که داخل مدینه شدیم، جعفر بن محمد را به یاد من آورند. بعد از آن آن‌ها دائماً در هر منزلی که فرود می‌آمدیم، مرا به یاد می‌آوردند تا آن‌که هنگام برگشتن از مکه وارد مدینه شدیم. وقتی فرود آمدیم، من به نزد منصور رفتم و پیش روی او ایستادم و گفتم:

«یا امیرالمؤمنین، جعفر بن محمد!» منصور خندید و گفت:

«بلی ای ربیع! به خانه آن حضرت برو و او را بیاور، فقط او را طوری بیاور که روی زمین کشیده شود!» گفتم:

«ای مولای من آن چه را که فرمودید، به جای می آورم و امر تو را فرمان بردارم.» پس برخاستم و بسیار دلگیر و متغیرالاحوال بودم به سبب این که قرار است این چنین کاری را مرتکب شوم! به نزد امام رفتم، دیدم که آن حضرت در میان خانه خود نشسته است. گفتم:

«فدای شما شوم! امیرالمؤمنین تو را می طلبد.» آن حضرت فرمود:

«به چشم! اطاعت! و بعد از جای خود برخاسته با من براه افتادند. من گفتم:

«یا این رسول الله! منصور به من امر کرده است که شما را نزد او نبرم مگر کشان کشان!» حضرت فرمود:

«آن چه به آن امرت نمود انجام بده!» من سر آستین آن حضرت را گرفتم و آن حضرت را به سوی منصور کشیدم. وقتی نزد منصور آمدیم، دیدم که منصور بر تخت خود نشسته است و در دست او گریزی از آهن است و اراده دارد که آن حضرت را با آن گرز بکشد. به جعفر بن محمد نگاه کردم، لبهای آن حضرت را دیدم که حرکت می کرد، شک نداشتم که آن حضرت را خواهد کشت وقتی جعفر بن محمد به او نزدیک شد، ناگهان منصور حالش تغییر کرد و در کمال گشاده رویی گفت:

«ای پسر عموی من! نزدیک من بیا!» و بعد آن حضرت را نزدیک خود برد و کنار خود روی تخت نشانند. و به غلامش گفت:

«آن ظرف روغن عطر را بیاو!» وقتی غلام ظرف عطر را آورد، منصور قدری از آن عطر را برداشت و به محاسن آن حضرت مالید. بعد از آن امر کرد که قاطری و یک کیسه زر و خلعتی جهت آن حضرت حاضر کردند و بعد به امام اجازه داد که برگردد. چون حضرت برخاست و از نزد منصور بیرون آمده به منزل خود رسیدند، من به خانه آن حضرت رفتم و گفتم:

«پدر و مادرم فدای تو باد یا این رسول الله! من هیچ شک نداشتم در آن که در ساعتی که داخل شوی،

منصور تو را خواهد کشت و دیدم که وقتی نزد منصور آمدی، لب‌هایت حرکت می‌کرد، چه چیز می‌خواندی؟» حضرت فرمود:

«بلی ای ربیع! بدان که این دعا را می‌خواندم: «حَسْبِيَ الرَّبُّ مِنَ الْمَرْبُوبِينَ...»
دعا را نوشته و در غالف شمشیرم گذاشتن و بعد از آن از منصور دیگر هیچ نترسیدم.»^{۲۳}

صله رحم ۱

امام صادق (علیه‌السلام) تعریف می‌کند:
«وقتی مرا پیش منصور بردند سخنان درشت زجرآمیزی به من گفت، آن‌گاه گفتم:
«ای جعفر می‌دانی چکار کرده محمد بن عبدالله که شما او را نفس زکیه نام گذاشته بودید؟ چه بر سر او آمد؟ انتظار دارم یکی از شما حرکتی کند تا به او ملحقش کنم و بعد بزرگتان را به کوچکتان ملحق سازم!» من گفتم:
«حدیث کرد مرا محمد بن علی که از پدر خود علی بن حسین روایت می‌کرد و او از پدر خود امام حسین و او از پدر خود علی بن ابی‌طالب که رسول الله فرمود:
«اگر مردی رعایت صله رحم کند و باقی مانده باشد از عمر او سه سال پس حق سبحانه و تعالی به واسطه آن دراز کند و بکشد آن مدت را تا سی و سه سال، و اگر مردی باشد که قطع رحم کند و باقی مانده باشد از عمر او سی و سه سال حق تعالی آن مدت را کوتاه کند و باز گرداند تا سه سال» منصور گفت:
«این حدیث را واقعا از پدرت شنیدی؟» گفتم:
«بله» تا سه بار این را پرسید و بعد گفت:
«باز گرد و برو!»^{۲۴}

صله رحم ۲

یونس بن یعقوب می‌گوید: امام صادق (علیه‌السلام) به من فرمود:

«پس از کشته شدن ابراهیم پسر عبد الله بن حسن در باضرا (محلّی است نزدیک کوفه) به وسیله سپاهیان منصور، ما را از مدینه خواستند هیچ مردی از ما را در مدینه نگذاشتند. وارد کوفه شدیم یک ماه در آنجا بودیم که پیوسته انتظار کشته شدن را می‌کشیدیم. بالاخره ربیع، وزیر دربار منصور آمده گفت:

«این علویین کجا هستند دو نفر از فهمیده‌هایتان بروید پیش امیرالمؤمنین!» من و حسن بن زید رفتیم همین که چشم منصور به من افتاد گفت:

«تویی که خبر از غیب می‌دهی؟» گفتم:

«جز خدا کسی از غیب خبر ندارد.» گفت:

«برای تو خراج می‌آورند.» گفتم:

«خراج (مالیت) را برای تو می‌آورند.» گفت:

«می‌دانی برای چه شما را خواستم؟» گفتم:

«نه!» گفت:

«می‌خواهم خانه‌های شما را ویران کنم و چاه‌های آب را پر نمایم و نخلستان‌ها را قطع نمایم و شما را تبعید به شراه^۱ کنم، تا یک نفر از اهالی حجاز و عراق نتواند به شما نزدیک شود زیرا این‌ها برای شما باعث فساد می‌شوند.» گفتم:

«یا امیرالمؤمنین! خداوند به سلیمان قدرت داد، شکر کرد؛ ایوب را مبتلا نمود، صبر کرد؛ به یوسف ستم روا داشتند، بخشید؛ تو از همین خانواده هستی.» در این موقع منصور لبخندی زده گفت:

«این جملات را تکرار کن!» دو مرتبه گفتم. منصور گفت:

«باید چون تویی رهبر مردم شود من شما را بخشیدم و جرم اهالی بصره را نیز به شما بخشیدم همان حدیثی که برایم نقل کردی از پدرت از پدران از پیامبر برایم نقل کن!» گفتم: پدرم از پدران خود از علی از پیامبر نقل کرد که: «صله رحم باعث آبادی ملک و طولانی

^۱ کوه بلندی است نزدیک عسفان که بین شام و مدینه واقع شده است

شدن عمر و زیادی جمعیت می‌شود گرچه مردم کافر باشند.» گفت:

«این حدیث نبود.» گفتم:

«پدرم از پدران خود از علی از پیامبر نقل کرد که: «رَحِمَها چنگ به عرش می‌زنند و می‌گویند: «خداوند! وصل کن با کسی که ما را وصل نموده و قطع فرما از کسی که ما را قطع نموده!» گفت:

«این نبود.» گفتم:

«پدرم از پدران خود از علی از پیامبر نقل کرد که: «خداوند فرموده است من رحمان هستم و رَحِم را آفریده‌ام و از اسم خود برای او نام گذاشته‌ام هر که پیوند خویشاوندی را مراعات کند با او خواهیم بود و هر که قطع کند از او قطع می‌نمایم.» گفت:

«این نیست!» گفتم:

«پدرم از پدران خود از علی از پیامبر نقل کرد که: یکی از پادشاهان روی زمین سه سال بیشتر از عمرش باقی نمانده بود صله رحم نمود خداوند سه سال را به سی سال تمدید نمود.» گفت:

«منظورم همین حدیث بود اکنون بگو ببینم مایلی در کدام شهر ساکن شوی من تصمیم دارم که صله رحم کنم!» گفتم:

«مدینه» ما را به مدینه فرستاد و از شر او راحت شدیم.^{۲۵}»

چشمه آب ابی زیاد

روزی امام صادق (علیه‌السلام) منصور دوانیقی را ملاقات نمود و به او گفت:

«چشمه آب ابی‌زیاد را به من برگردان تا از درآمد آن روزگار را بگذرانم!» منصور گفت:

«با من این طور صحبت می‌کنی به خدا ترا هلاک می‌کنم!» امام فرمود:

«عجله نکن، من به سن شصت و سه سالگی رسیده‌ام، در همین سن پدرم و جدم علی بن ابی‌طالب از دنیا

رفت من متعهد می‌شوم که چنین و چنان کنم اگر آزارم به تو برسد اگر بعد از تو زنده ماندم با جانشین تو نیز کاری نداشته باشم.» منصور دلش به حال امام سوخت و او را بخشید.^{۲۶}

نیمه شب

محمد پسر ربیع وزیر تعریف می‌کند:
«منصور روزی در کاخ سبز که قبل از کشته شدن محمد و ابراهیم (فرزندان عبد الله بن حسن) آن را کاخ حمراء می‌نامیدند نشست. او در این محل روز معینی می‌نشست که آن روز را روز ذبح (کشتار) نام داده بودند. از پی امام صادق (علیه السلام) فرستاده بود تا از مدینه، ایشان را بیاورند تمام روز را در آن کاخ به سر برد تا شب شد و مدتی نیز از شب گذشت در این موقع پدرم ربیع را خواست و گفت:

«می‌دانی که من چقدر به تو علاقه دارم وقتی اتفاقی می‌افتد، هنوز زن و فرزندم اطلاع ندارند به وسیله تو چاره‌جویی می‌کنم.» گفتم:

«این لطف خدا و شما است نسبت به من و این که من نهایت خیرخواهی را نسبت به شما دارم.» گفت:

«صحیح است. هم اکنون برو پیش جعفر بن محمد، پسر فاطمه، در هر حالی که بود، بدون این که بگذاری وضع خود را تغییر دهد او را بیاور!» با خود گفتم:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ! واقعا چه پیش آمد بدی اگر من آن جناب را بیاورم با این خشم که دارد او را خواهد کشت و آخرتم برباد می‌رود اگر بهانه‌ای بیاورم و این مأموریت را انجام ندهم من و اولادم را خواهد کشت و اموالم را متصرف می‌شود اکنون بین دنیا و آخرت قرار گرفته‌ام.» ولی دلم به دنیا متمایل شد. محمد ادامه می‌دهد: پدرم ربیع مرا خواست که از همه فرزندانم سختگیرتر و بی‌رحم‌تر بودم، گفت:

«برو پیش جعفر بن محمد درب نزن از دیوار بالا برو که لباس خود را تغییر ندهد ناگهان بر او وارد شو با همان

حالی که هست او را بیاور!» من وقتی رفتم که چیزی از شب باقی نمانده بود نردبان گذاشتم و از دیوار وارد خانه آن جناب شدم وقتی وارد اطاقش شدم مشغول نماز بود و پیراهنی بر تن داشت و حوله‌ای بر کمر بسته بود. نمازش را که سلام داد عرض کردم:

«بفرمائید امیرالمؤمنین شما را می‌خواهد!» گفت:

«بگذار لباسهایم را بپوشم!» گفتم:

«به من اجازه نداده‌اند» فرمود:

«اجازه بده بروم غسل کنم و خود را تمیز نمایم.» گفتم:

«غیر ممکن است وقت خود را نگیرید من نمی‌گذارم

این وضع را کوچک‌ترین تغییری بدهید.» همان‌طور با

سروپای برهنه و با همان پیراهن و قطیفه‌ای که داشت

ایشان را آوردم آن وقت بیش از هفتاد سال داشت.

مقداری که رفت از راه رفتن باز ماند و سخت خسته

شد دلم به حال او سوخت. عرض کردم:

«سوار شو!» سوار قاطر یکی از همراهان من شد بالاخره

پیش ربیع رفتم شنیدم منصور به پدرم می‌گفت:

«دیر کرد.» و پیوسته او را به عجله وادار می‌نمود. همین

که چشم پدرم ربیع به جعفر بن محمد افتاد گریه‌اش

گرفت. ربیع مردی شیعه مذهب بود امام فرمود:

«ربیع! می‌دانم تو به ما، خانواده پیامبر، علاقه داری

بگذار دو رکعت نماز بخوانم و دعا کنم.» ربیع گفت:

«بفرما!» دو رکعت نماز مختصر خواند پس از نماز

دعایی کرد که نفهمیدم چه بود ولی دعایی طولانی بود

منصور پیوسته در این مدت ربیع را سرزنش می‌کرد و

به عجله وادار می‌نمود. همین که دعای طولانی امام

تمام شد ربیع بازوی او را گرفته پیش منصور برد داخل

ایوان که رسید ایستاد و لب‌هایش حرکت کرد به دعایی

که من نشنیدم؛ او را وارد کرد مقابل منصور ایستاد.

منصور گفت:

«جعفر تو دست از حسد و ستمگری خود و آشوب بر

بنی‌عباس بر نمی‌داری خداوند پیوسته تو را گرفتار

شدت حسد و رنج می‌کند ولی به آروزی خود نخواهی

رسید.» امام فرمود:

«به خدا سوگند از آن چه تو می‌گویی من بی‌خبرم و چنین کاری نکرده‌ام، در زمان حکومت بنی‌امیه که آن‌ها می‌دانی از همه مردم با ما، شما خانواده دشمن‌تر بودند و هیچ حقی در حکومت و جانشینی پیامبر نداشتند، به خدا قسم من برای آن‌ها آشوب‌طلبی نمی‌کردم و از طرف من گزندی به ایشان نرسید با آن ستمی که بر من روا می‌داشتند! چگونه چنین کاری را حالا می‌کنم با این که تو پسر عموی من و نزدیک‌ترین خویشاوند من هستی و از همه بیشتر به من لطف و مرحمت داری؟!» منصور ساعتی سر به زیر انداخت روی نمدی نشسته بود در طرف چپش بالشی قرار داشت زیر نمد شمشیری دو سر پنهان کرده بود که هر وقت در آن کاخ می‌نشست همیشه همراهش بود. روی به جعفر بن محمد نموده گفت:

«اشتباه می‌کنی و خلاف می‌گویی!» پستی را کنار زده از پشت آن کیفی که حاوی نامه‌هایی بود جلوی امام انداخت. و بعد گفت:

«این نامه‌های تو است که برای خراسانیان نوشته و آن‌ها را دعوت به بیعت با خویشان کرده‌ای تا بیعت مرا بشکنند.» امام فرمود:

«به خدا قسم، یا امیر المؤمنین! چنین کاری را نکرده‌ام و این کار را صحیح نمی‌دانم و راه و روش من چنین نیست من از کسانی هستم که اطاعت تو را در هر حال لازم می‌دانم با این که آنقدر پیر شدم که دیگر توان چنین کاری را ندارم مرا جزء یک گروه از سپاهیان خود بفرست با همان لشکر باشم تا مرگ گریبانم را بگیرد دیگر چیزی از عمرم باقی نمانده.» منصور گفت:

«نه هرگز چنین کاری را نمی‌کنم.» سر به زیر انداخت و دست به دسته شمشیر گرفته مقدار یک وجب آن را خارج کرد، ربیع با خود می‌گفت:

«کشت این مرد را! إنا لله و إنا إليه راجعون» منصور باز شمشیر را به جای اول برگردانید. بعد گفت:

«جعفر حیا نمی‌کنی از پیری و نسبتی که با پیامبر داری از دروغ گفتن و اختلاف بین مسلمانان می‌خواهی خون ریزی شود و آشوب به پا کنی؟» امام فرمود:

«نه به خدا، یا امیرالمؤمنین! آن‌چه می‌گویی من انجام نداده‌ام این‌ها نامه‌های من نیست و نه خط و نه مهر من بر روی آن است.» منصور به اندازه نیم متر شمشیر را خارج نمود؛ ربیع باز با خود می‌گفت:

«از بین برد این آقا را! با خود تصمیم گرفتم که اگر در باره آن جناب به من دستوری داد اطاعت نکنم. زیرا چنین خیال می‌کردم خواهد گفت این شمشیر را بگیر و جعفر را بکش و تصمیم داشتم اگر چنین دستوری داد خود او را بکشم گرچه باعث کشتن خود و فرزندانش شود از کردار قبل خود پیش خدا توبه می‌کردم.» مرتب او حضرت صادق (علیه‌السلام) را سرزنش می‌کرد امام عذر خواهی می‌نمود تا بالاخره شمشیر را کشید فقط مختصری از آن باقیماند، با خود گفتم دیگر او را خواهد کشت باز شمشیر را در غلاف نمود و ساعتی سر به زیر انداخت آن‌گاه سر برداشته و گفت:

«خیال می‌کنم تو راست می‌گویی!» و بعد به ربیع گفت: «ربیع! ظرف عطر را بیاور!» ربیع ظرف عطر را آورد منصور گفت:

«دست در آن کن و محاسن ایشان را عطراگین نما!» ربیع دست داخل آن نمود و محاسن امام را که سفید شده بود عطر آگین نمود، طوری که سیاه شد! و بعد گفت:

«ایشان را سوار بر یکی از بهترین مرکب‌های سواری خودم کن و ده هزار درهم به او بده و تا منزلش با احترام او را مشایعت کن وقتی به منزل رسید مخیرش کن خواست با احترام پیش ما بماند، در صورتی که مایل نبود، برگردد به مدینه‌ی جدش رسول خدا.» محمد از قول پدرش ربیع نقل می‌کند:

«ما از پیش منصور خارج شدیم من خیلی خوشحال بودم که امام از دست او سالم بیرون آمد و از تصمیم

منصور تعجب نمودم که بالاخره به کجا منتهی شد، وقتی وسط خانه رسیدیم گفتیم:

«آقا من در شگفتم از تصمیمی که او در باره شما گرفته بود و چگونه خدا تو را از دست او نجات بخشید، شنیدم پس از دو رکعت نماز دعای طویلی خواندی ولی نفهمیدم چه بود و در موقع وارد شدن به صحن حیاط باز لبهایت به دعایی تکان خورد نفهمیدم چه بود.» فرمود:

دعای اولی دعایی است که برای ناراحتی و گرفتاری خوانده می‌شود تا کنون آن دعا را برای کسی قبل از امروز نخوانده بودم. آن دعا را به جای دعاهای زیادی که پس از نماز می‌خواندم خواندم زیرا من دعاهایی که می‌خواندم بعد از نماز مایل نیستم ترک شود ولی دعایی که لبهای خود را حرکت دادم همان دعایی بود که پیامبر در جنگ احزاب خواند. دعا را برایم ذکر کرد و بعد فرمود:

«اگر از امیرالمؤمنین نمی‌ترسیدم، این پول را به تو می‌بخشیدم ولی تو قبلاً زمینی که در مدینه داشتیم به مبلغ ده هزار دینار خریدی. آن زمین را به تو نفروختم اکنون همان زمین را به تو بخشیدم.» عرض کردم: «آقا من چشمم به همان دعای اول و دوم است اگر به من ارزانی فرمایی کمال لطف را نموده‌ای احتیاج به زمین ندارم.» فرمود:

«ما خانواده‌ای هستیم که بخشش خود را پس نمی‌گیریم زمین را به تو بخشیدم نسخه دعا را هم خواهیم داد با هم برویم به منزل.» وقتی به خانه رفتیم، سند زمین و نسخه دعای اول و دوم را به من لطف نمود؛ عرض کردم:

«آقا! خیلی منصور عجله می‌کرد در حالی که شما مشغول آن دعای طویل بودید بعد از دو رکعت نماز مثل این که از منصور باکی نداشتید.» فرمود: «همین طور است من دعایی را بعد از نماز صبح پیوسته می‌خواندم آن دو رکعت هم نماز صبح بود که مختصر

خواندم و آن دعا را بعد از نماز صبح خواندم.» عرض کردم:

«از منصور نترسیدی با تصمیمی که گرفته بود.» فرمود: «ترس از خدا مقدم است بر ترس از منصور، خداوند در دل من خیلی بزرگتر است از منصور!» به واسطه این تغییر حالتی که منصور نسبت به امام صادق (علیه السلام) داد و آن خشم و غضبی که داشت در یک ساعت تبدیل به احترام گردید که خیال نمی‌کردم نسبت به کسی انجام دهد، تصمیم گرفتم علت آن را بدانم، همین که منصور را تنها یافتم و مسرورش دیدم گفتم: «یا امیرالمؤمنین! چیز عجیبی از شما مشاهده کردم» گفت:

«چه چیز؟» گفتم:

«چنان بر جعفر خشم گرفتی که بر هیچ کس از قبیل عبدالله بن حسن و دیگران خشم نگرفته بودی خیال داشتی با شمشیر او را بکشی، اول به اندازه یک وجب شمشیر را بیرون آوردی، بعد باز او را سرزنش کردی و به اندازه نیم متر شمشیر را خارج نمودی، بعد از سرزنش دیگری تمام شمشیر را جز مقدار کمی از آن را خارج کردی؛ دیگر شکی در کشتن او نداشتی. بعد تمام آن ناراحتی برطرف گردید و خشنود شدی به طوری که دستور دادی با عطر مخصوص خودت که حتی پسرت مهدی و ولی عهدت و عموهایت را اجازه نمی‌دادی از آن عطر استفاده کنند صورت و محاسنش را عطر آگین و سیاه نمایم و جایزه به او دادی و سوار بر مرکب مخصوص خود نمودی و مرا امر به مشایعت و احترامش کردی!» گفت:

«ربیع! نباید این مطلب را آشکار نمود بهتر است پوشیده باشد میل ندارم فرزندان فاطمه (علیها السلام) متوجه شوند و بر ما فخر فرورسند و ما را ناچیز انگارند همین گرفتاری که داریم ما را بس است ولی از تو چیزی پنهان ندارم ببین هر کس در خانه هست او را خارج کن!» هر کس در خانه بود بیرون کردم. بعد

گفت:

«برگرد کسی را باقی نگذاری!» این کارها را کردم وقتی آمدم گفت:

«اکنون دیگر کسی جز من و تو نیست اگر آن چه به تو می گویم از کسی بشنوم تو و فرزندانت را به قتل می رسانم و اموالت را خواهم گرفت.» گفتم: «یا امیرالمؤمنین! به خدا پناه می برم.» گفت:

«ربیع! خیلی مایل بودم که جعفر بن محمد را بکشم و تصمیم داشتم که سخن او را نشنوم و عذر و پوزش او را نپذیرم وضع او برای من با این که از کسانی نبود که با شمشیر قیام کند از عبد الله بن حسن مهم تر بود، من در زمان بنی امیه او و پدران او را شناخته بودم که اهل آشوب نیستند همین که در مرتبه اول تصمیم کشتنش را گرفتم پیامبر اکرم را دیدم بین من و او فاصله شد دست های خود را گشاده و تا آرنج بالا زده بسیار ناراحت و خشمگین است نسبت به من. در مرتبه دوم که شمشیر را بیشتر کشیدم دیدم پیامبر خیلی به من نزدیک شد و تصمیم داشت اگر من گزندی برسانم کار مرا بسازد، باز جرأت کردم و با خود گفتم این کار جن گیرها است. در مرتبه سوم که شمشیر را خارج کردم پیامبر به من نزدیک شد پنجه های خود را گشوده بود و دامن به کمر زده، چشمانش قرمز شده بود و کمال خشم از صورتش آشکارا بود نزدیک بود مرا در پنجه های خود بفشارد! به خدا، ترسیدم اگر او را بیازارم پیامبر مرا کیفر کند، دیدی که دیگر با او چه معامله کردم مقام این فرزندان فاطمه (علیها السلام) را هر کس منکر شود نادان است و از دین بهره ای نبرده مبادا این جریان را کسی از تو بشنود.»

محمد بن ربیع گفت:

«پدرم این جریان را پس از مرگ منصور برایم نقل کرد. من نیز پس از مرگ مهدی و موسی و هارون و کشته شدن محمد امین نقل کردم.»^{۲۷}

نشانه‌های ظهور

حمران از اصحاب امام صادق (علیه‌السلام) می‌گوید: نزد حضرت سخن از خلفای جور رفت، و این که نسبت به شیعه نظر بدی دارند. حضرت فرمود:

«من با ابو جعفر منصور حرکت می‌کردم، و او در کاروان پادشاهی خود بود و بر اسبی سوار، جلوی او چند اسب سوار، و پشت سرش چند اسب سوار دیگر، در حرکت بودند و من هم در کنار او بر الاغی سوار بودم. او به من رو کرد و گفت:

«ای ابا عبد الله! کار شد، (یعنی ما بر امر خلافت مسلط شدیم) و شایسته است که تو هم شاد باشی! به خاطر توانایی که خداوند به ما داده است، و درب عزتی که بر ما گشوده است، و به مردم نگو که تو و خاندانت در امر خلافت از ما شایسته‌تر هستند، تا ما را نسبت به خودت و آن‌ها عصبانی کنی.» من گفتم:

«کسی که برای تو از جانب من این گزارش را فرستاده دروغ گفته است.» او به من گفت:

«آیا بدان چه گفته‌ای سوگند می‌خوری؟» من گفتم: «همانا مردم افسونگرانند (یعنی دوست دارند دل تو را از من چرکین کنند) تو به سخن آنان گوش مده زیرا ما به تو نیازمندتریم از تو به ما.» او گفت:

«آیا یادت می‌آید که یک روز از تو پرسیدم: آیا برای ما سلطنتی هست؟ و تو پاسخ دادی، «آری سلطنتی طولانی و پهناور، که پیوسته در کار خود مهلت خواهید داشت، و در دنیا پتان وسعت، تا این که خون ناحقی از ما را در ماه حرام و شهر حرام (مکه) بریزید.» (امام صادق علیه‌السلام) فرمود)

«من دانستم که او حدیث را حفظ کرده است.» لذا گفتم:

«شاید خداوند عز و جل تو را کفایت کند، یعنی تو را حفظ کند از این که مرتکب چنین امری شوی، زیرا من شخص خاص تو را در نظر نداشتم، و آن حدیثی بوده است که من آن را روایت کردم، شاید فرد دیگری از

خاندانت مرتکب چنین کاری شود.» در این هنگام منصور خاموش شد، و چون به خانه‌ام آمدم یکی از دوستان و شیعیان ما نزد من آمد و گفت:

«قربانت گردم! به خدا سوگند من تو را در موکب ابو جعفر دیدم که بر الاغی سوار بودی، و او بر اسبی سوار و چنان با شما سخن می‌گفت که گویی تو زیر دست او هستی، و پیش خود گفتیم: «این حجت خدا بر خلق، و صاحب الامر است که باید از او پیروی شود، و آن دیگری کار بر خلاف می‌کند و اولاد پیامبران را می‌کشد، و بر زمین آن‌گونه که خدا دوست ندارد خون می‌ریزد، و امام در موکب اوست و سوار بر الاغی!» این چنین تردید به دلم راه یافت، تا آن‌که بر خودم و دینم ترسیدم.» من به او گفتم:

«اگر تو فرشتگانی را می‌دیدی که در جلو و عقب و سمت راست و چپ من بودند هر آینه او را خوار می‌شمردی، و آن‌چه را هم داشت کوچک می‌گرفتی!» او گفت:

«اکنون دلم آرام گرفت.» سپس او سؤال نمود:
«اینان تا کی سلطنت خواهند کرد و چه هنگام از دست ایشان آسایش به دست خواهد آمد؟» من گفتم:
«آیا نمی‌دانی که هر چیزی مدتی دارد؟» او گفت:
«آری!» من گفتم:

«آیا برای تو سودی خواهد داشت که بدانی؟ این امر هرگاه موعدهش فرا رسد، از یک چشم به هم‌زدن سریع‌تر خواهد بود، اگر تو وضع ایشان را نزد خداوند می‌دانستی بیشتر و سخت‌تر آن‌ها را دشمن می‌داشتی، و اگر تو یا همه مردم زمین بکوشید، آنان را در گناه بیشتری که در آن به سر می‌برند درآورد نتوانید. پس شیطان تو را از جای به در نبرد و نلغزاند، زیرا عزت از آن خدا و رسول و مؤمنان است، ولی منافقان نمی‌دانند. آیا نمی‌دانی که هر که منتظر امر ما باشد و بر آزار و ترس خود صبر کند، فردا با ما محشور شود؟ هر گاه:

۱. دیدی که حق و اهل حق از میان رفتند و ناحق،

- همه جا را فرا گرفت، و قرآن کهنه شمرده شد و در آن تحریفاتی به وجود آوردند، و قرآن برحسب نظرها تفسیر و تأویل شد.
۲. و دیدی که دین وارونه گشته هم چون ظرف آب، و اهل باطل بر حق چیره گشته‌اند، و شر و بدی آشکار است و از آن بر حذر نمی‌دارند، و بدکاران را معذور می‌شمارند، و فسق هویدا شده و مردان به مردان کفایت کنند و زنان به زنان.
۳. و دیدی مؤمن دم فرومی‌بندد و سخن او پذیرفته نمی‌آید، و فاسق دروغ می‌گوید و دروغ و افترایش را باز پس نمی‌زند.
۴. و دیدی که کوچک، بزرگ را خوار می‌شمارد، و پیوند خویشی گسسته می‌گردد.
۵. و دیدی که با ستاینده فسق و فجور ملاطفت می‌شود، و سخن او رد نمی‌شود، و پسران خود را به جای زنان قرار می‌دهند و زنان با زنان ازدواج می‌کنند، و ستایش رو به فزونی نهاده، و مرد ثروت خویش را در غیر طاعت خدا خرج می‌کند و از این کار جلوگیری نمی‌شود و دستش را نمی‌گیرند.
۶. و دیدی که اگر کسی کوشش مؤمن را ببیند از آن به خدا پناه برد، و همسایه، همسایه را بیازارد بی‌هیچ مانعی.
۷. و دیدی کافر شاد است بدان چه در مؤمن بیند، و خوش است بدان چه از فساد در زمین می‌بیند.
۸. و دیدی که آنان که از خدا نمی‌هراسند آشکارا می‌می‌نوشند و برای آن انجمن می‌کنند.
۹. و دیدی که امر به معروف کننده خوار است، و فاسق نسبت بدان چه خدا دوست ندارد، توانمند است و ستوده.
۱۰. و دیدی قرآن‌دانان، خوار می‌شوند و هر که هم آنان را دوست می‌دارد خوار می‌گردند، و راه خیر بسته شده است و راه شر و بدی باز است و در آن می‌روند، و خانه خدا بی زائر مانده و فرمان ترک

- آن را می‌دهند، و مرد می‌گوید آن چه را که انجام نمی‌دهد.
۱۱. و دیدی مردان خویش را برای استفاده مردان آماده می‌کنند و زنان خود را برای زنان.
۱۲. و دیدی وسیله زندگی مرد از دبر اوست، و وسیله زندگی زن از فرج او.
۱۳. و دیدی زنان انجمن می‌کنند چنان که مردان.
۱۴. و دیدی فرزندان عباس آشکارا زنانگی را پیشه کردند و خضاب بستند و سر را شانه زدند، چنانچه زن برای شوهران خود، و به مردان پول دادند به خاطر فروجشان.
۱۵. و دیدی انسان توانگر گرمی‌تر است از انسان مؤمن، و ربا پدیده‌ای است که بر آن عیب گرفته نمی‌شود، و زنان را به زنا بستانند.
۱۶. و دیدی که زن با شوهر خود، بر سر همبستر شدن با مردان مصالحه کند.
۱۷. و دیدی بیشتر مردم، و بهترین خانه‌ها، آن باشد که زنان را در فسقشان یاری می‌رساند.
۱۸. و دیدی مؤمن را که غمگین است و تحقیر شده و ذلیل.
۱۹. و دیدی که بدعت و زنا آشکار شده است و مردم به گواه باطل اعتماد می‌کنند.
۲۰. و دیدی که حلال حرام، و حرام حلال، شمرده می‌شود.
۲۱. و دیدی که حکم دین به رأی، معین می‌شود، و قرآن و احکامش معطل مانده است، و برای جسارت به خدا و ارتکاب کار بد، مردم انتظار شب را نمی‌کشند.
۲۲. و دیدی که مؤمن نمی‌تواند کارهای زشت را انکار کند مگر به قلبش.
۲۳. و دیدی مال فراوانی در راه به خشم آوردن خدا خرج می‌شود، و والیان و فرماندهان کافران را نزدیک خویش می‌سازند، و اهل خیر را از خود دور

- می‌کنند، و در حکومت رشوه می‌گیرند.
۲۴. و دیدی فرمانروایی و گرفتن منصب به مزایده گذارده می‌شود.
۲۵. و دیدی مردان با مجرمین خود زنا می‌کنند، و بدان‌ها از گرفتن زن اکتفا کنند.
۲۶. و دیدی که مرد به صرف تهمت و گمان کشته می‌شود، و به خاطر خواهی مرد نر، غیرت‌ورزی کنند، و جان و مال در راه عشق او دهند.
۲۷. و دیدی که مرد را برای همیستر شدن با زن به نکوهش گیرند.
۲۸. و دیدی که مرد از کسب هرزگی زنش نان می‌خورد، و این حقیقت را می‌داند و نگهش می‌دارد.
۲۹. و دیدی که زن بر شوهر خود تسلط دارد، و آن‌چه را شوهر نمی‌خواهد انجام می‌دهد، و به شوهر خود خرجی و پول جیب می‌دهد.
۳۰. و دیدی که مرد زن و دخترش را به اجاره می‌دهد، و به خوراک و نوشیدنی پستی راضی است.
۳۱. و دیدی که سوگند به خداوند عز و جل، به ناحق فراوان شده.
۳۲. و دیدی که قمار بازی پدیدار گشته است، و شراب آشکارا می‌فروشند و مانعی ندارد.
۳۳. و دیدی زن‌ها خود را به کفار می‌بخشند، و ساز و آواز آشکار گشته است، و مردم از آن گذر کنند و هیچ کس کسی را از آن منع نکند و کسی جرأت نکند جلو آن را بگیرد.
۳۴. و دیدی کسی که از تسلط او می‌ترسند، مردم را خوار می‌کند.
۳۵. و دیدی نزدیک‌ترین مردم به فرمانروایان کسی است که، به دشنام دهنده ما اهل بیت، مدح و ثنا گوید.
۳۶. و دیدی هر که ما را دوست دارد او را ناحق شمارند و گواهی‌اش را نپذیرند.

۳۷. و دیدی که در گفتار ناحق با هم رقابت کنند.
۳۸. و دیدی که قرآن و شنیدنش بر مردم گران است، و شنیدن باطل بر مردم آسان.
۳۹. و دیدی همسایه از ترس زبان همسایه او را گرامی می‌دارد.
۴۰. و دیدی حدود معطل شده، و در آن بنا بر هوی و هوس عمل می‌شود.
۴۱. و دیدی که مساجد آراسته گشته است (با نقاشی و آب طلا کاری).
۴۲. و دیدی که راستگوترین مردم در میان ایشان کسی است که افترا زند و دروغ گوید.
۴۳. و دیدی شر و سخن‌چینی پدیدار شد.
۴۴. و دیدی ستمگری شیوع یافت، و غیبت را سخن خوشمزه می‌شمارند و مردم بدان یکدیگر را مژده می‌دهند.
۴۵. و دیدی به حج می‌روند، و جهاد می‌طلبند، جز برای رضای خدا.
۴۶. و دیدی سلطان مؤمن را به خاطر کافر خوار می‌کنند، و ویرانی بر آبادانی چیره می‌گردد، و مردم از کم فروشی روزی می‌خورند، و خونریزی را سبک و آسان می‌شمرند، و مردم برای طلب دنیا ریاست طلبید و خود را به بد زبانی شهره کنند، تا از او ترسند، و امور به او واگذار شود.
۴۷. و دیدی نماز را خوار و سبک می‌شمارند.
۴۸. و دیدی مردی را که مال فراوان دارد، ولی از زمان دارایی آن زکاتش را نپرداخته است، و قبر مرده را نبش کنند، و مخدوشش سازند و کفنش را بفروشند.
۴۹. و دیدی که آشفتگی فراوان شده است، و مرد شب کند در غفلت و خماری، و بامداد کند در مستی، و باکی ندارد که مردم در چه وضعی باشند.
۵۰. و دیدی که با چهارپایان نزدیکی می‌شود، و بهایم یکدیگر را بدرند.

۵۱. و دیدی مردی به جای نماز خود برود و برگردد در حالی که جامه‌ای به تن ندارد.
۵۲. و دیدی دل مردم سخت شده و دیدگانشان خشکیده، و یاد خدا بر آن‌ها گران است.
۵۳. و دیدی حرام خوردن پدیدار شده است، و در آن با یکدیگر رقابت می‌کنند.
۵۴. و دیدی که نمازگزار برای خودنمایی به مردم، نماز می‌خواند.
۵۵. و دیدی مسأله‌دان و فقیه دین برای غیر دین مسأله می‌آموزد، و دنیا و ریاست می‌جوید.
۵۶. و دیدی مردم به همراه کسی هستند که چیرگی دارد.
۵۷. و دیدی طالب حلال نکوهش، و طالب حرام ستایش، می‌شود و بزرگش می‌دارند.
۵۸. و دیدی که در حرمین [مکه و مدینه] کاری می‌کنند که پسند خدا نیست، و کسی جلوشان را نگیرد، و احدی میان آن‌ها و کردار زشتشان مانع نشود.
۵۹. و دیدی در حرمین [مکه و مدینه] اسباب لهو پدیدار شده است.
۶۰. و دیدی مردی که به حق سخن می‌گوید یا امر به معروف و نهی از منکر کند، در مقابل کسی نزد او برمی‌خیزد و وی را اندرز می‌دهد که: این تکلیف تو نیست.
۶۱. و دیدی مردم با هم هم‌چشمی می‌کنند و به مردم بد اقتدا می‌کنند.
۶۲. و دیدی روش خیر و راه آن، تهی است و کسی از آن گذر نمی‌کند.
۶۳. و دیدی مرده را به باد مسخره می‌گیرند، و کسی از او در هراس نمی‌افتد و در هر سال، شر و بدعت بیش از سال گذشته می‌گردد.
۶۴. و دیدی مردم و محافل جز از توانگران پیروی نمی‌کنند.

۶۵. و دیدی به گدا چیزی می‌دهند، تا در مقابل به او بخندند، و برای غیر خدا به او ترحم می‌شود.
۶۶. و دیدی نشانه‌های آسمانی هست، ولی کسی از آن‌ها هراس نمی‌کند.
۶۷. و دیدی مردم چون بهایم بر هم می‌جهند، و کسی از ترس مردم منکر کار آن‌ها نمی‌گردد.
۶۸. و دیدی که مرد در غیر راه خدا خرج بسیاری می‌کند و در راه اطاعت الهی از اندک دریغ می‌ورزد.
۶۹. و دیدی ناسپاسی از پدر و مادر پدیدار شده است، و پدر و مادر را به چشم کم می‌نگرند و در پیش فرزند، از همه بدتر باشند، و فرزندان از افترای به آن دو، شاد گردند.
۷۰. و دیدی زنان را که بر حکومت چیره شده‌اند و هر کاری را به دست گرفته‌اند و کاری انجام نشود جز آن‌چه آن‌ها طرفدارش باشند.
۷۱. و دیدی شخصی به پدرش افترا می‌زند، و بر پدر و مادر خود نفرین می‌فرستد و از مرگشان شاد می‌شود.
۷۲. و دیدی چون مردی روزی را به سر آورد، و در آن گناه بزرگی اعم از هرزگی و کم فروشی، و درآمدن به بستر حرام و می‌خواری نکرده دلتنگ و غمناک گردد و پندارد که آن روز بر او نامبارک بوده و از عمرش حساب نبوده.
۷۳. و دیدی که سلطان، خوراک را انبار کند و نگهدارد تا گران بفروشد.
۷۴. و دیدی خمس و سهم امام به ناحق تقسیم می‌شود و با آن قمار می‌زنند و می‌خواری می‌کنند.
۷۵. و دیدی که با شراب به مداوای بیماری می‌پردازند و برای بیمار نسخه آن را می‌گیرند و از آن درمان می‌طلبند.
۷۶. و دیدی مردم همه در ترک امر به معروف و نهی از منکر و ترک دین‌داری هماهنگ شده‌اند.

۷۷. و دیدی باد بر پرچم اهل نفاق می‌وزد و پرچم اهل حق، بی حرکت است.
۷۸. و دیدی در برابر گفتن اذان و خواندن نماز مزد می‌گیرند.
۷۹. و دیدی مسجدها پر می‌شود از کسانی که از خدا نمی‌هراسند و در آن‌ها برای غیبت و خوردن گوشت اهل حق گرد می‌آیند و به وصف نوشابه‌های مست‌کننده می‌پردازند.
۸۰. و دیدی که پیش‌نماز مست برای مردم نماز می‌خواند و مستی است لا یعقل، که مستی او را نکوهش نمی‌کنند، و هر گاه مست شود او را گرمی می‌دارند و از او ملاحظه می‌کنند و می‌ترسند، در حالی که او رهاست، و کیفر نمی‌شود و مستی او را معذور می‌دارند.
۸۱. و دیدی که مال یتیم خور را به شایستگی می‌ستایند و قاضیان بر خلاف آن چه خدا امر کرده، حکم می‌کنند.
۸۲. و دیدی فرمانروایان جنایتکار را برای طمع امین ساخته‌اند.
۸۳. و دیدی فرمانروایان ارث را برای اهل فسق، و بدکاری و جسارت بر خدا تخصیص می‌دهند، تا از آن‌ها حق و حسابی بگیرند، و آن‌ها را واگذارند، تا هر چه می‌خواهند انجام دهند.
۸۴. و دیدی بر سر منبرها به تقوی توصیه می‌شود ولی خود گوینده بدان عمل نمی‌کند.
۸۵. و دیدی که وقت نماز را به چیزی نمی‌گیرند.
۸۶. و دیدی صدقه و زکات را به وساطت دیگران به مستحقان دهند و قصد رضای خدا در دادن آن‌ها در میان نیست، و به سبب درخواست مردم آن را پرداخت می‌کنند.
۸۷. و دیدی نهایت هم مردم شکم و فرج آنهاست، و باکی از این ندارند که چه بخورند و با که همبستر شوند و دنیا را دیدی که بدیشان روی آورده است.

۸۸. و دیدی که نشانه‌های حق و درستی پوسیده شده‌اند، در این هنگام بر حذر باش، و از درگاه خداوند سبحان نجات بخواه.

بدان که مردم، گرفتار خشم خداوند و خداوند به آن‌ها مهلت می‌دهد برای امری که با آن‌ها خواهد کرد و تو مراقب خویش باش، و بکوش تا خداوند عز و جل تو را بر خلاف روش آن‌ها ببیند، و اگر عذابی برایشان فرستاد و تو در میان آن‌ها قرار داشتی، به دریافت رحمت الهی شتافته‌ای، و اگر از آن‌ها جدا باشی آنان گرفتار عذاب شوند و تو از آن‌چه ایشان در آن اندرند، از جسارت بر خداوند عز و جل بیرون آمده‌ای. و بدان که خداوند اجر نیکوکاران را تباه نمی‌کند و همانا که رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.^{۲۸}

اقرار ابو حنیفه

از ابو حنیفه پرسیدند: «فقیه ترین مردم که دیده‌ای کیست؟» گفت:

«جعفر بن محمد» و بعد خاطره ای را تعریف نمود: وقتی منصور، جعفر را احضار نمود از پی من فرستاده و گفت:

«مردم خیلی فریفته جعفر بن محمد شده‌اند از آن مسایل مشکل خود مقداری آماده کن!» من چهل مسأله را تهیه کردم، بعد منصور از پی من فرستاد؛ آن وقت در حیره بود، وقتی وارد شدم، جعفر بن محمد طرف راستش نشسته بود همین که چشمم به آن جناب افتاد هیبت و جلالش مرا گرفت بیشتر از هیبتی که از منصور داشتم! سلام کردم اشاره کرد بنشین؛ نشستیم. در این موقع منصور گفت:

«یا ابا عبد الله این شخص ابو حنیفه است!» فرمود:

«بلی او را می‌شناسم!» منصور به من گفت:

«خوب است مسایل خود را از ابا عبد الله بپرسی!» من شروع کردم به سؤال کردن، و او جواب می‌داد. می‌فرمود شما این‌طور می‌گویید ولی اهل مدینه چنین

می گویند. اما ما چنین می گوئیم. گاهی حرف ما را می پذیرفت و گاهی حرف اهل مدینه را گاهی نیز هر دو را رد می کرد. بالاخره چهل مسأله را پرسیدم حتی یکی را فروگذار نکرد سپس فرمود:

«ابو حنیفه! مگر دانستین مردم کسی نیست که از اختلاف مردم اطلاع داشته باشد!»^{۲۹}

چند گفتگوی کوتاه

یک (ربیع نقل می کند: روزی مگسی روی صورت منصور نشست او را زد باز آمد برای مرتبه دوم زد باز آمد به امام صادق گفت:

«خداوند چرا مگس را آفریده؟» حضرت فرمود:

«تا ستمگران را خوار کند.»^{۳۰}

دو (روزی منصور در زمان سفاح از امام سؤال کرد: «چرا شیعیان شما هر چه دارند در یک مجلس اظهار می کنند به طوری که کاملاً شناخته می شوند که دارای چه مذهبی هستند؟!» حضرت فرمود:

«این به واسطه حلاوت و شیرینی ایمان است که در سینه های آنها است؛ نمی توانند آشکار نکنند!»^{۳۱}

سه (اهالی مکه و مدینه به در دارالاماره منصور رفتند و اجازه ورود خواستند ربیع به اهالی مکه اجازه داد. امام صادق فرمود:

«به اهالی مکه قبل از مدینه اجازه می دهی؟!» ربیع گفت:

«اهل مکه ساکن آشیانه پیامبرند.» امام فرمود:

«صحیح است آشیانه ای که پرنده های نیکویش پرواز نموده اند و نابکارهایش مانده اند.»^{۳۲}

چهار (به امام صادق گفتند:

«منصور از وقتی به خلافت رسیده جز لباس خشن نپوشیده و غذای خوب نمی خورد.» امام فرمود:

«وای بر او با این همه قدرت که خدا در اختیارش گذاشته و این همه ثروت که برایش می آورند؟!» گفتند:

«این کار را به خاطر بخل و علاقه ای که به جمع آوری

ثروت دارد می‌کند!» امام فرمود:
«خدا را شکر که اگر منصور ترک دین خدا را نمود خدا هم او را از مالش محروم کرد.»^{۳۳}

با ما رفت و آمد نمی‌کنی؟!

منصور به امام صادق نامه‌ای نوشت که:
«چرا تو مثل سایر مردم با ما رفت و آمد نمی‌کنی؟»
امام در جواب نوشت:
«ما ثروتی در اختیار نداریم که برای حفظ آن از تو بترسیم، نزد تو در مورد آخرت چیزی نیست که ما به امید آخرت بیاییم؛ نه در نعمتی هستی که برای تهنیت بیاییم و نه این موقعیت را (که داری) بلا می‌دانی که برای تسلیت بیاییم پس برای چه بیاییم؟!» منصور در پاسخ نوشت:

«برای نصیحت پیش ما بیا!» امام جواب داد:
«هر کس به دنبال دنیا باشد خیرخواه تو نیست و هر کس جویای آخرت باشد با تو هم‌نشین نمی‌شود.»
منصور در خطاب به اهل مجلس گفت:
«به خدا قسم! مردم را خوب برای ما معرفی کرد آن‌هایی که طالب دنیایند و آن‌هایی که جویای آخرت. خود آن آقا از کسانی است که در پی آخرت است نه دنیا.»^{۳۴}

وصیت نامه هوشمند!

ابوایوب نحوی می‌گوید: در دل شب منصور خلیفه عباسی، مرا احضار نمود. وارد اطاق شدم، او روی تخت نشسته بود پیش روی او چراغ و در دست او نامه‌ای بود که مطالعه می‌کرد، سلام کردم او با حال گریه نامه را به سوی من پرتاب کرد و گفت:
«این نامه محمد بن سلیمان فرماندار مدینه است در آن نوشته شده است که جعفر بن محمد به رحمت الهی پیوسته است.» و بعد آیه استرجاع را سه بار خواند:
«انا لله وانا الیه راجعون» و گفت:

«کیست مثل جعفر!» و بعد ادامه داد:
«هم اکنون نامه‌ای در پاسخ فرماندار مدینه بنویس! که به عنوان تفقد از بازماندگان و گزارش اوضاع، به خانه جعفر بن محمد سر بزند و وصیت‌نامه آن حضرت را بخواهد و کسب اطلاع کند! و کسی را که وصی جعفر معرفی شده است، در همان مجلس گردن بزند. تا به مسأله‌ی امامت خاتمه داده شود. تا برنامه تشیع و پیروی از اهل بیت پایان پذیرد!» نامه به فرماندار مدینه نوشته شد و پس از چند روز جواب نامه رسید. فرماندار مدینه نوشته بود که:

«جعفر بن محمد، پنج نفر را به عنوان جانشین خود انتخاب نموده است. به نام‌های: منصور خلیفه عباسی، محمد بن سلیمان فرماندار مدینه، عبد الله افطح پسر بزرگ، موسی فرزند امام و حمیده همسر ایشان.» منصور بعد از اطلاع از وصیت امام با تأسف اظهار داشت:

«دیگر به کشتن اینان راهی نیست!»^{۳۵}

مرد عرب بادیه نشینی، نزد ابو حمزه ثمالی آمده و در باره خبری از او سؤال کرد. خبرش این بود: «امام صادق از دنیا رفت.» ابو حمزه ناله‌ای زده بیهوش شد. وقتی به هوش آمد پرسید:

«کسی را وصی قرار داده!» عرب گفت:
«بلی، وصیت نموده به پسر خود عبد الله و موسی و ابو جعفر منصور.» ابو حمزه لبخندی زده و گفت:
«الحمد لله که ما را هدایت نمود و ما را به بزرگتر آشنا کرد و کوچکتر را معرفی نمود و مطلب بزرگی را پنهان داشت.» از او توضیح خواستند، او گفت:
«عیب‌های پسر بزرگتر را نمود و ما را راهنمایی به فرزند کوچکتر، موسی بن جعفر نمود و وصی واقعی را

^۱ عبد الله دارای پاهای بزرگی بود و به همین خاطر به عبد الله افطح معروف شده بود. عبد الله ادعای امامت کرد و پیروانی پیدا نمود. پیروانش را فطحی می‌گویند.

از منصور پنهان کرد اگر او بگوید وصی جعفر بن محمد کیست بگویند خودت!»^{۳۶}

امام و سفاح

شخصی از اصحاب امام صادق (علیه السلام) خاطره‌ای تعریف می‌کند. این خاطره مربوط به زمانی است که حضرت در حیره بوده و خلیفه وقت نیز، اول العباس سفاح بوده است. امام تعریف می‌کند:

«من پیش ابو العباس رفتم مردم از این که آن روز ماه رمضان است یا نه در شک بودند - با این که به خدا سوگند روز اول ماه رمضان بود - سلام کردم، گفت:

«ابا عبد الله! درباره روزه امروز چه می‌گویی؟» گفتم:

«این بسته به نظر امام است! اگر روزه بگیری روزه می‌گیریم و اگر افطار کنی افطار می‌کنیم!» آن‌گاه گفت: «غلام! سفره بیار!» او مشغول شد و من هم مشغول شدم! افطار آن روز من و بعد انجام قضای آن برایم آسمان تر بود از این که گردنم زده شود و خداوند (با کشته شدن نابه هنگام من) عبادت نشود.»^{۳۷}

قیام محمد بن عبد الله

زمانی که عبد الله بن حسن مثنی شروع نمود تا برای پسرش محمد بیعت بگیرد و تصمیم گرفت که دوستانش را در این رابطه ببیند، گفت:

«من فکر می‌کنم تا جعفر بن محمد (امام صادق علیه‌السلام) را نبینم این کار درست نشود،» لذا به راه افتاد در حالی که (از کثرت ضعف و سالخوردگی) به موسی فرزند دیگرش تکیه داشت. در خارج منزل با امام برخورد کرد، امام عزم مسجد داشت، عبد الله او را نگاه داشت و با او به سخن پرداخت، امام صادق (علیه‌السلام) فرمود:

«میان راه جای این سخن نیست، یکدیگر را ملاقات می‌کنیم، ان شاء الله.» عبد الله شادمان برگشت (زیرا گمان کرد، آن حضرت مخالف نیست) او صبر کرد تا فردا یا روز بعد از آن شد، عبد الله به اتفاق موسی، پسرش، نزد آن حضرت رفتند، عبد الله شروع به سخن کرد، و از جمله سخنانش این بود:

«قربانت! تو می‌دانی که من سنم از شما زیادتر است و در میان فامیلت هم از شما بزرگسال‌تر هست ولی خدای عز و جل به شما فضیلتی ارزانی داشته که برای هیچ یک از فامیلت نیست و من به واسطه اعتمادی که به نیکوکاری شما دارم خدمتت رسیدم، و بدان - قربانت گردم - اگر شما از من بپذیری، هیچ یک از اصحابت از من عقب‌نشینی نکنند و حتی دو نفر قرشی یا غیر

قرشی با من مخالفت نورزند.» امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«تو مطیع تر از مرا می توانی پیدا کنی و به من نیازی نداری. به خدا که تو می دانی من تصمیم رفتن به بیابان می گیرم (می خواهم سر به مزرعه ام بزنم؛ ولی به واسطه ضعف و ناتوانی) سنگینی می کنم و به تأخیر می اندازم و نیز قصد رفتن حج می کنم و جز با خستگی و رنج و سختی به آن نمی رسم. به فکر دیگران باش و از آن ها بخواه و بهایشان مگو که نزد من آمده ای!» عبد الله گفت:

«گردن مردم به سوی شما دراز است، اگر شما از من بپذیری هیچ کس عقب نشینی نمی کند، و شما هم از جنگ کردن و ناراحت شدن معافی.» ناگهان جماعتی از مردم وارد شدند و سخن اینان را قطع کردند، عبد الله گفت:

«قربانت چه می فرمایی؟» امام فرمود:
«یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد، ان شاء الله!» عبد الله گفت:

«همان طور است که من می خواهم؟» فرمود:
«همان طور است که تو می خواهی، ان شاء الله با در نظر گرفتن صلاح و خیرخواهی برای تو!» عبد الله به خانه برگشت و کسی را نزد محمد (فرزندش) فرستاد. او در کوه اشقر جهینه^۱ بود و از مدینه تا آن جا دو شب راه بود و او را مژده داد که به حاجت و مطلوبش رسیده است، و پس از سه روز بازگشت. موسی و عبد الله برای سومی بار به منزل امام رفتند. این بار از داخل شدنشان به منزل جلوگیری شد و فرستاده هم دیر آمد، وقتی به آن ها اجازه داده شد و خدمت امام رسیدند، موسی گوشه اطاق نشست. و عبد الله نزدیک حضرت رفت و سرش را بوسید و گفت:

«قربانت گردم بار دیگر امیدوار و آرزومند خدمتت

^۱ جهینه نام قبیله ای است که در آن کوه زندگی می کرده اند.

رسیدم، امید و آرزویم گسترده و بسیار است، امیدوارم به حاجت خود نایل آیم.» امام صادق (علیه السلام) فرمود: «من تو را به خدا پناه می‌دهم از این‌که متعرض این کاری شوی که صبح و شام در فکر آن هستی و می‌ترسم که این اقدام، شری به تو برساند!» گفت و گوی آن‌ها ادامه پیدا کرد و سخن به جایی رسید که عبد الله نمی‌خواست، و از جمله سخنان عبد الله این بود که: «به چه جهت حسین به امامت سزاوارتر از حسن شد؟ (چرا امامت به فرزندان حسین رسید و به فرزندان حسن نرسید؟)» امام صادق (علیه السلام) فرمود: «خدا رحمت کند حسن را و رحمت کند حسین را، برای چه این سخن را به میان آوردی؟» عبد الله گفت: «زیرا اگر حسین عدالت می‌ورزید، سزاوار بود امامت را در بزرگ‌ترین فرزند امام حسن قرار دهد!» امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«همانا خدای تبارک و تعالی که به محمد وحی فرستاد، به خواست خود وحی فرستاد و با هیچ کس از مخلوقش مشورت نکرد، و محمد، علی را به آن‌چه خواست خدا بود دستور داد و او هم همان‌طور که دستور داشت عمل کرد، ما در باره علی جز همان بزرگداشت و تصدیقی را که رسول خدا فرموده است، نمی‌گوییم، اگر حسین دستور می‌داشت که به بزرگسال‌تر وصیت کند یا آن‌که امامت را میان فرزندان خود و امام حسن نقل و انتقال دهد عمل می‌کرد، او نزد ما متهم نیست که امامت را برای خود ذخیره کرده باشد، در صورتی‌که او می‌رفت و امامت را می‌گذاشت او به آن‌چه مأمور بود رفتار کرد، و او (از طرف مادرت) جد تو و (از طرف پدرت) عموی تو است اگر نسبت به او خوب و نیکو بگویی چقدر برای تو شایسته است؟ و اگر زشت بگویی که خدا تو را بیامرزد! پسر عموا! سخن مرا بشنو و اطاعت کن، به خدایی که جز او کسی شایسته پرستش نیست، من نصیحت و

^۱ مادر عبد الله فاطمه بنت الحسین بوده است.

خیرخواهی را از تو باز نداشتم، چگونه (باز دارم در صورتی که تو پسر عمو و بزرگ فامیل منی؟! ولی تو را نمی‌بینم که عمل کنی، و از طرفی) امر خدا هم برگشت ندارد.» عبد الله در این جا خوشحال شد (زیرا از جمله اخیر حضرت فهمید که خدا به آن‌ها پیشرفتی می‌دهد، اگر چه به عقیده امام صادق (علیه السلام) نابه جا و باطل باشد) امام صادق (علیه السلام) (چون خوشحالی نابه جای او را دید) به او فرمود:

«به خدا قسم! تو می‌دانی که او (یعنی محمد، پسر تو که مدعی امامت و در مقام خروج است) همان لوچ چشم موی پیشانی برگشته سیاه رنگی است که در ته مسیل سده (درب)، اشجع^ا کشته می‌شود.» عبد الله گفت:

«او آن نیست. به خدا سوگند که او در برابر یک روز (ظلم بنی امیه و بنی عباس) یک روز می‌جنگد و در برابر یک ساعت، یک ساعت و در برابر یک سال، یک سال، و به خونخواهی تمام فرزندان ابی طالب قیام می‌کند.» امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«خدا تو را بیامرزد، چقدر می‌ترسم که این (مصراع) بیت بر رفیق ما (پسر تو) منطبق شود: «نفسست در خلوت به تو وعده‌های دروغ و محال داده» نه! به خدا او بیشتر از چهار دیوار مدینه را بدست نمی‌آورد، و هر چه تلاش کند و خود را به مشقت افکند، دامنه فعالیتش به طائف نرسد، این مطلب ناچار واقع شود، از خدا بترس و بر خود و برادرانت رحم کن، به خدا من او را نامبارک‌ترین نطفه‌ای می‌دانم که صلب مردان به زهدان زنان ریخته است (زیرا به ناحق ادعای امامت کرد و موجب کشته شدن و حبس و ذلت فامیل و امام زمانش گردید). به خدا که او در میان خانه‌های سده اشجع کشته می‌شود، گویا اکنون او را برهنه و روی خاک

^ا نام قبیله ای است

^ب گویا خبری غیبی به این مضمون از پیامبر یا امامان سابق صادر شده بود که خود عبد الله هم آن را می‌دانست.

افتاده می‌بینم که خشتی میان دو پایش هست، و این جوان هم هر چه بشنود سودش ندهد (منظور امام موسی بود) او هم همراهش خروج می‌کند و شکست می‌خورد و رفیقش (محمد) نیز کشته می‌شود، سپس موسی برود و با پرچم دیگری خروج کند و سپهد آن (ابراهیم که به خونخواهی برادرش محمد قیام کند) کشته شود و لشکرش پراکنده شوند، اگر (این پسر یعنی موسی) از من بپذیرد، باید در آن جا از بنی عباس امان خواهد، تا خدا فرج دهد و به تحقیق من می‌دانم که این امر عاقبت ندارد و تو هم می‌دانی و ما هم می‌دانیم که پسر چشم لوچ سیاه رنگ موی پیشانی برگشته تو، در ته رودخانه سده اشجع در میانه خانه‌ها کشته خواهد شد!» عبدالله برخاست و گفت:

«بلکه خدا ما را از تو بی‌نیاز می‌کند و تو هم (چون دولت ما را ببینی) خودت از این عقیده برمی‌گرددی یا آن که خدا تو را برمی‌گرداند با دیگران، و از این سخنان مقصودی نداری جز این که دیگران را از ما بگردانی و تو وسیله سرپیچی آن‌ها شوی.» امام صادق (علیه‌السلام) فرمود:

«خدا می‌داند که من جز خیرخواهی و هدایت تو نمی‌خواهم و من جز کوشش در این راه تکلیفی ندارم.» عبدالله برخاست و از شدت خشم جامه‌اش به زمین کشیده می‌شد، امام صادق (علیه‌السلام) خود را به او رسانید و فرمود:

«به تو خبر می‌دهم که من از عمویت که دایی تو هم هست شنیدم که می‌فرمود: «تو و پسران پدرت کشته می‌شوید.» اگر از من می‌پذیری و عقیده داری که به نحو احسن دفاع کنی بکن، به خدایی که جز او شایان پرستشی نیست و او به پنهان و آشکار داناست و رحمان و رحیم است و بزرگوار و برتر از خلق خود است، من

^۱ یعنی امام چهارم که هم دایی عبد الله است به واسطه این که فاطمه دختر امام حسین مادر اوست و هم پسر عموی او، که به واسطه احترامش او را عمو خوانده است

دوست دارم همه فرزندان و عزیزترین آنها و عزیزترین خانوادهام را قربانت کنم، و نزد من چیزی با تو برابر نیست، خیال مکن که من با تو دورویی کردم.» عبدالله متأسف و خشمگین از نزدش خارج شد.

حدود بیست شب گذشت که مأمورین ابو جعفر (منصور خلیفه عباسی) آمدند و عبد الله و برادرهایش: سلیمان بن حسن و حسن بن حسن و ابراهیم بن حسن، و داود بن حسن و علی بن حسن و سلیمان بن داود بن حسن و علی بن ابراهیم بن حسن و حسن بن جعفر بن حسن و طباطبای ابراهیم بن اسماعیل بن حسن و عبد الله بن داود را گرفتند و به زنجیر بستند و بر شترهای بی‌فرش و روپوش نشانیدند و ایشان را در مصلاهی عمومی نگه داشتند تا مردم سرزنششان کنند، ولی مردم به حال آنها رقت کرده و از سرزنش خودداری کردند، سپس آنها را بردند و جلوی در مسجد پیامبر نگه داشتند.

وقتی آنها را جلو در مسجد که به آن باب جبرئیل می‌گویند نگه داشتند، امام صادق (علیه السلام) پیدا شد و (از شدت غضب) همه عبایش روی زمین بود، آن‌گاه از در مسجد بیرون آمد و سه مرتبه فرمود:

«خدا شما را لعنت کند، ای گروه أنصار. شما برای چنین کاری با پیامبر معاهده و بیعت نکردید، (چرا با اولادش چنین رفتار می‌کنید؟! همانا به خدا من آرزومند بودم (و از نصیحت کوتاهی نکردم) ولی مغلوب شدم، قضای خدا بازگشت ندارد.» بعد به طرف محملی که عبد الله بن حسن در آن بود، رفت تا با او سخن گوید، ولی به شدت از او جلوگیری شد و پاسبانی به او حمله کرد و او را کنار زد و گفت:

«از این مرد دور شو! همانا خدا به زودی حسابت را می‌رسد و هم‌چنین حساب دیگران را.» سپس ایشان را به کوچه‌ها بردند. امام به طرف منزلش حرکت کرد و یکتای نعلینش را به پا نمود و دیگری در دستش بود و تمام دنباله عبایش را به زمین می‌کشید. به خانه که رسید، بیست شب تب کرد و شب و روز گریه می‌کرد

آنقدر که نسبت به او نگران شدند (که مبدا جان سپارد). امام که به منزلش برگشت آن پاسبان به بلای سختی گرفتار شد، یعنی شترش به او لگدی زد که رانش خرد شد و همان جا درگذشت.
 بالاخره آن‌ها را بردند و بعد از مدتی محمد بن عبد الله بن حسن مثنی آمد و خیر داد که:
 «ابو جعفر منصور دوانقی، پدر و عموهای من را کشت، غیر از حسن بن جعفر و طباطبایا و علی بن ابراهیم و سلیمان بن داود و داود بن حسن و عبد الله بن داود.»

آغاز قیام

در این هنگام محمد بن عبد الله (بن حسن مثنی) ظهور کرد و مردم را به بیعت خود دعوت نمود. موسی، برادرش، سومین کس از بیعت‌کنندگان بود، مردم اجتماع کردند و با او بیعت نمودند و هیچ یک از قریش و انصار و عرب با او مخالفت نکرد. محمد با عیسی بن زید (بن علی بن الحسین) که مورد اعتماد و رئیس لشکرش بود مشورت کرد که برای بیعت دنبال بزرگان قومش فرستد. عیسی بن زید گفت:
 «آن‌ها را با نرمی خواندن سود ندارد، زیرا نمی‌پذیرند، جز این‌که بر ایشان سخت‌گیری. آن‌ها را به من واگذار!»
 محمد گفت:

«تو نزد هر کس از آن‌ها که می‌خواهی برو!» عیسی گفت:

«نزد رئیس و بزرگ آن‌ها یعنی جعفر بن محمد بفرست زیرا اگر تو با او سخت‌گیری کنی، همه می‌فهمند که با آن‌ها همان رفتار را خواهی کرد که با جعفر بن محمد کردی!» چیزی نگذشت که امام صادق (علیه‌السلام) را آوردند و در برابرش نگه داشتند، عیسی بن زید به ایشان گفت:

«أَسْلِمُ تُسَلِّمُ (تسلیم شو تا سالم بمانی)» امام صادق (علیه‌السلام) فرمود:

«مگر تو بعد از محمد پیامبری تازه‌یی آورده‌یی؟ (محمد

در نامه‌های خود به سلاطین کفار می نوشت اَسلم
تسلم)» محمد گفت:

«نه! بلکه مقصود این است که: بیعت کن تا جان و مال
و فرزندان در امان باشد و به جنگ کردن هم تکلیف
نداری.» امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«من توانایی جنگ و کشتار ندارم و به پدرت دستور
دادم و او را از بلایی که او را احاطه کرده بر حذر داشتم
ولی حذر در برابر قدر سودی ندارد، پسر برادرم! به فکر
استفاده از جوان‌ها باش و پیران را واگذار!» محمد گفت:
«سن من و تو خیلی نزدیک به هم است.» امام صادق
(علیه السلام) فرمود:

«من در مقام مبارزه با تو نیستم و نیامده‌ام تا نسبت به
کاری که در آن مشغولی بر تو پیشی بگیرم.» محمد
گفت:

«نه به خدا قسم ناچاری که بیعت کنی!» امام صادق
(علیه السلام) فرمود:

«برادر زاده! من حال بازخواست و جنگ ندارم! من
می‌خواهم به بیابان (سراغ مزرعه ام) بروم اما ناتوانی مرا
باز می‌دارد و بر من سنگینی می‌کند تا جایی که بارها
خانواده‌ام در این باره به من تذکر می‌دهند ولی تنها
ناتوانی است که مرا از رفتن باز می‌دارد، تو را به خدا و
خویشاوندی میان ما که مبادا از ما رویگردانی و ما به
دست تو بدبخت و گرفتار شویم!» محمد گفت:

«ای ابا عبد الله! به خدا ابو الدوانیق (یعنی ابو جعفر
منصور) درگذشت.» امام صادق (علیه السلام) فرمود:
«از مردن او با من چکار داری؟» گفت:

«می‌خواهم به سبب تو زینت و آبرو پیدا کنم!» امام
فرمود:

«به آن چه می‌خواهی راهی نیست، نه! به خدا ابو
الدوانیق نمرده است، مگر این که مقصودت از مردن به
خواب رفتن باشد!» محمد گفت:

«به خدا که خواه یا ناخواه باید بیعت کنی و در بیعتت
ستوده نباشی!» حضرت به شدت امتناع ورزید، و محمد

دستور داد امام را بزندان برند. عیسی بن زید گفت:
«اگر امروز که زندان خرابست و قفلی ندارد، او را به
زندان اندازیم، می‌ترسیم از آنجا فرار کند!» امام صادق
(علیه‌السلام) خندید و فرمود:

«لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم، عقیده داری مرا
زندان کنی؟» محمد گفت:

«آری! به حق آن خدایی که محمد را به نبوت گرامی
داشت، تو را به زندان افکنم و بر تو سخت گیرم!»
عیسی بن زید گفت:

«او را در پستو خانه زندان کن! همان جایی که اکنون
طویله اسبان است.» امام صادق (علیه‌السلام) فرمود:

«همانا به خدا من می‌گویم و تصدیقم خواهند کرد (من
عواقب وخیم این تصمیم شما را تذکر می‌دهم و چون
مردم صدق گفتار مرا دیدند، ناچار تصدیقم می‌کنند).»
عیسی بن زید گفت:

«اگر بگویی دهننت را خرد می‌کنم!» امام صادق
(علیه‌السلام) فرمود:

«همانا به خدا ای موی پیشانی برگشته! ای چشم سبز!
گویا من می‌بینم که تو برای خود سوراخی می‌جویی که
در آن در آیی، و تو در روز جنگ قابل ذکر نیستی،
(لیاقت سربازی هم نداری) من نسبت به تو عقیده دارم
که هرگاه از پشت سرت صدایی بلند شود، مانند شتر
مرغ رمنده پرواز می‌کنی!» محمد با شدت و خشونت به
عیسی دستور داد:

«او را زندان کن و بر او سخت بگیر و خشونت به کار
ببر!» امام صادق (علیه‌السلام) هم‌چنان ادامه داد:

«همانا به خدا گویا می‌بینم تو را که از سُدّه اشجع
خارج شده و به سوی رودخانه می‌روی و سواری
نشان‌دار که نیزه کوچکی، نیمی سفید و نیمی سیاه در
دست دارد و بر اسب قرمز پیشانی سفیدی سوار است
بر تو حمله کرده و با نیزه به تو می‌زند ولی کارگر نشده

^۱ شاید هم «ریطه» گفته باشد. ریطه خواهر محمد است.

است و تو بینی اسب او را ضربت زده و او را به خاک انداخته‌ای، و مرد دیگری که گیسوان بافته‌اش از زیر خودش بیرون آمده و سبیلش کلفت است از کوچه‌های آل ابی‌عمار دثلیان بر تو حمله کرده و او قاتل تو خواهد بود. خدا استخوان پوسیده او را هم نیامرزد (یعنی او را هرگز نیامرزد).» محمد گفت:

«ای ابا عبد الله! حساب کردی ولی به خطا رفتی!» در این وقت سراقی بن سلخ حوت، به طرف امام حمله برد و به پشت حضرت کوبید تا به زندانش انداخت و اموال او و اموال خویشانش را که با محمد همکاری نکرده بودند، به غارت بردند. سپس اسماعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابی‌طالب که پیر مردی سالخورده و ناتوان بود و یک چشم و دو پایش را از دست داده بود و او را به دوش می‌کشیدند حاضر کردند، و محمد از او بیعت خواست، اسماعیل گفت:

«برادر زاده! من پیری سالخورده و ناتوانم و به احسان و یاری شما نیازمندترم.» محمد گفت:

«ناچار باید بیعت کنی!» اسماعیل گفت:

«از بیعت من چه سود می‌بری؟ به خدا که اگر نام مرا در بیعت‌کنندگان بنویسی جای نام یک مرد را تنگ می‌کنم!» گفت:

«ناچار می‌کنی که بیعت کنی!» و بعد نسبت به او سخنان درشت گفت. اسماعیل به او گفت:

«جعفر بن محمد را نزد من دعوت کن، شاید با یک دیگر بیعت کنیم!» محمد، امام صادق (علیه‌السلام) را طلب کرد، اسماعیل به حضرت عرض کرد:

«قربانت گردم، اگر صلاح می‌دانی که حقیقت را برای او بیان کنی بیان کن، شاید خدا شر او را از ما بازگیرد.» امام فرمود:

«تصمیم گرفته‌ام با او سخن نگویم، درباره من هر نظری دارد اجرا کند.» اسماعیل به امام صادق (علیه‌السلام) عرض کرد:

«تو را به خدا! آیا یادت می‌آید روزی که من خدمت

پدرت محمد ابن علی آدم و دو حَلّه زرد پوشیده بودم، پدرت به من نگاهی طولانی کرد و گریست؛ من عرض کردم: «چرا گریه کردی؟» فرمود: «گریه‌ام برای این است که تو را در پیروی بیهوده می‌کشند، و دو بز هم در خون تو شاخ نمی‌زنند (کسی از تو خونخواهی نمی‌کند یا خون تو به واسطه سالخوردگی‌ات بسیار کم است)» عرض کردم: «کی چنین می‌شود؟» فرمود: «زمانی که تو را به باطلی دعوت می‌کنند و تو سرباز می‌زنی، همان زمانی که چشم لوچ که در میان فامیلش نامبارک است را ببینی که گردن فرازی می‌کند و از خاندان حسن باشد، بر منبر پیامبر بالا رود و مردم را به جانب خود می‌خواند، و نامی را که از او نیست (مانند مهدی، صاحب نفس زکیه) به خود نسبت می‌دهد. پس تو در آن هنگام هر پیمانی داری انجام ده! با ایمان و میثاقت تجدید عهد کن! و وصیتت را بنویس! زیرا همان روز یا فردایش کشته می‌شوی.^۱» امام صادق (علیه‌السلام) فرمود:

«آری، (یادم می‌آید) به پروردگار کعبه. این مرد (محمد بن عبد الله) جز اندکی از ماه رمضان را روزه نگیرد، تو را به خدا می‌سپارم، ای ابوالحسن، خدا در مصیبتت به ما اجر بزرگ دهد و در بازماندگانت به نیکویی نیابت و سرپرستی کند و *إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ*» سپس اسماعیل را به دوش کشیدند و امام صادق (علیه‌السلام) را به زندان برگردانند. هنوز هوا تاریک نشده بود که پسران برادرش معاویه بن عبد الله بن جعفر به او حمله کردند و او را آنقدر لگد زدند تا جان داد. بعد از آن محمد بن عبد الله امام صادق (علیه‌السلام) را رها نمود.

ماه رمضان فرا رسید، خبر آوردند که عیسی بن موسی (برادر زاده منصور) با سپاهی از بغداد خارج شده و به قصد سرکوب محمد رهسپار مدینه است. محمد نیز لشگرش را آماده نمود. یزید بن معاویه بن عبد الله بن

^۱ این تردید اگر از امام باشد جهتش این است که مردم نسبت به او غلو نکنند و اعتقاد به علم غیب داشتن ایشان پیدا نکنند.

جعفر سرلشکرش بود و فرماندگان لشکر عیسی بن موسی، حسن و قاسم و محمد پسران زید بن حسن مثنی هم‌چنین دو پسر حسن بن زید، علی و ابراهیم بودند. برادران و پسر عموها به جان هم افتادند. یزید بن معاویه شکست خورد و عیسی بن موسی وارد مدینه گشت و جنگ در مدینه در گرفت، بعد از آن عیسی به کوه ذباب فرود آمد و لشکر سیاه پوشان (سپاه بنی العباس که همیشه لباس سیاه بر تن داشتند) از پشت سر حمله نمودند. محمد هم با اصحابش بیرون آمد تا آن‌ها را به بازار رساند و بعد چرخی زد و اوضاع را بررسی نمود و برگشت.

به مسجد خوامین (پوست خام فروشان) رسید، در میدان آن جا نه اثری از سیاه پوش (لشکر بنی عباس) بود و نه سفید پوش (لشکر محمد). جلوتر رفت تا به دره فزاره رسید، سپس وارد قبیله هذیل شد و از آن جا به طرف أشجع رفت. در آن جا همان سواری که امام صادق (علیه السلام) فرموده بود، از کوچه هذیل در آمد و از پشت سر به او حمله کرد، او را نیزه زد ولی کارساز نبود، محمد به او حمله کرد و بینی اسبش را با شمشیر زد، آن سوار بار دیگر به او نیزه زد و در زرهش فرو برد، محمد به طرف او برگشت و به او ضربه‌ای زد و مجروحش ساخت. محمد آن سوار تعقیب می‌کرد و مدام به او ضرب می‌زد که حمید بن قحطبه از کوچه عماریین بر او حمله کرد و نیزه‌اش را در تن او فرو برد، ولی چون نیزه‌اش شکست، محمد بر حمید حمله کرد، حمید هم با آهن ته نیزه شکسته‌اش بر او زد و روی خاکش انداخت، سپس از اسب فرود آمد و به او آنقدر ضربه زد تا او را کشت و سرش را برید. لشکر عیسی مدینه را تصرف کردند، و بعد از آن، آل ابوطالب از مدینه فرار نموده و در شهرهای مختلف پراکنده شدند. موسی بن عبد الله می‌گوید:

«من نزد ابراهیم بن عبد الله رفتم، دیدم عیسی بن زید نزد او پنهان شده است، من او را از آینده بدش خبر

دادم. همراه او که بیرون آمدم او را هم کشتند. من فرار کردم و با برادرزادهام اشتر پسر عبد الله بن محمد به راه افتادم. تا به سند، یکی از ولایات پاکستان رسیدیم. او هم در سند کشته شد و من آواره و گریزان برگشتم، در حالی که در هیچ شهری جا نداشتم، چون روی زمین بر من تنگ آمد و ترس بر من غلبه کرد، به یاد فرمایش امام صادق (علیه السلام) افتادم.

نزد مهدی عباسی (که در ذیحجه سال ۱۵۸ خلیفه شد) رفتم، زمانی که او به حج رفته و در سایه دیوار کعبه برای مردم خطبه می خواند، بدون این که مرا بشناسد، از پای منبر برخاستم و گفتم:

«یا امیر المؤمنین، اگر تو را به خیرخواهی که می دانم رهنمایی کنم، به من امان می دهی؟» گفت:

«آری! آن خیرخواهی چیست؟» گفتم:

«موسی بن عبد الله بن حسن را به تو نشان می دهم!» گفت:

«آری تو در امانی!» گفتم:

«به من مدرکی بده که خاطر جمع باشد.» از او عهد و پیمان ها (مانند امضا و شاهد و قسم) گرفتم و از خود اطمینان یافتم، سپس گفتم:

«خود من موسی بن عبد الله ام!» گفت:

«بنا بر این گرامی هستی و به تو عطا می شود!» گفتم:

«مرا به یکی از خویشان و فامیلت بسیار تا نزد خودت عهده دار زندگی من باشد!» گفت:

«هر که را خواهی انتخاب کن!» گفتم:

«عمویت عباس بن محمد باشد.» عباس گفت:

«من به تو احتیاجی ندارم!» گفتم:

«ولی من به تو احتیاج دارم، از تو می خواهم به حق امیر المؤمنین که مرا بپذیری!» او خواه ناخواه مرا پذیرفت. آن گاه مهدی به من گفت:

«چه کسی تو را می شناسد؟» در آن جا بیشتر رفقای ما حضور داشتند. من گفتم:

«این حسن بن زید است که مرا می شناسد و این موسی

بن جعفر است که مرا می‌شناسد، و این حسن بن عبد الله بن عباس است که مرا می‌شناسد.» همه گفتند: «آری یا امیر المؤمنین، (با آن که مدتی است او را ندیده‌ایم) گویا هیچ از نظر ما پنهان نگشته است!» سپس به مهدی گفتیم:

«یا امیر المؤمنین همانا این پیش آمد را پدر این مرد به من خبر داد» و به موسی بن جعفر اشاره کردم. در آن جا دروغی هم بخ امام جعفر صادق (علیه السلام) بستیم و گفتیم:

«و به من امر کرد که به تو سلام برسانم و فرمود: او پیشوای عدالت و سخاوت است!» مهدی دستور داد پنج هزار دینار به موسی بن جعفر تقدیم کنند، آن حضرت دو هزار دینارش را به من داد و به تمام اصحابش صله بخشید و با من (با آن که نصایح پدرش را نشنیده بودم) خوب صله رحم کرد.^{۳۸}

چهل حکمت

۱- حدیث

حَدِيثِي حَدِيثُ أَبِي، وَ حَدِيثُ أَبِي حَدِيثُ جَدِي، وَ حَدِيثُ جَدِي حَدِيثُ الْحُسَيْنِ، وَ حَدِيثُ الْحُسَيْنِ حَدِيثُ الْحَسَنِ، وَ حَدِيثُ الْحَسَنِ حَدِيثُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ حَدِيثُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَدِيثُ رَسُولِ اللَّهِ، وَ حَدِيثُ رَسُولِ اللَّهِ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.^{۳۹}

سخن من، سخن پدرم است، و سخن پدرم همان سخن جدم، و سخن جدم نیز، سخن حسین بوده و سخن او با سخن حسن یکی است و سخن حسن، سخن امیرالمؤمنین علی و کلام او همان کلام رسول خدا می باشد و حدیث و سخن رسول الله کلام خداوند عز و جل است.

۲- حفظ حدیث

مَنْ حَفِظَ مِنْ شِيعَتِنَا أَرْبَعِينَ حَدِيثًا بَعَثَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمًا فَقِيهًا وَلَمْ يُعَذِّبْهُ.^{۴۰}

هر کس از شیعیان ما چهل حدیث از ما را (با عمل خود) مراقبت نموده و حفظ کند، خداوند او را در قیامت دانشمندی فقیه محشور می گرداند و او را عذاب نمی کند.

۳- کمک نمودن

قَضَاءُ حَاجَةِ الْمُؤْمِنِ أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ حَجَّةٍ مُتَقَبَّلَةٍ بِمَنَاسِكِهَا، وَ عَتَقَ أَلْفَ رَقَبَةٍ لِرُوحِهِ اللَّهِ، وَ حَمَلَانَ أَلْفِ فَرَسٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِسُرُجِهَا وَ لُجْمِهَا.^{۴۱}

برآوردن نیاز و حاجت مؤمن، از هزار حجّی که با تمام مناسکش مقبول است و از آزادی هزار بنده و فرستادن هزار اسب مجهّز در راه خدا، بالاتر و بالاتر است.

۴- سؤال از نماز

أَوَّلُ مَا يُحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ الصَّلَاةَ، فَإِنْ قُبِلَتْ قُبِلَ سَائِرُ عَمَلِهِ، وَإِذَا رُدَّتْ، رُدَّتْ عَلَيْهِ سَائِرُ عَمَلِهِ.^{۴۲}

اولین چیزی که بنده در پیشگاه خداوند مورد سؤال و محاسبه قرار می‌گیرد نماز است، پس اگر نمازش قبول شود بقیه‌ی عبادات و اعمالش نیز پذیرفته می‌شود و اگر نمازش مردود شود سایر اعمالش نیز رد خواهد شد.

۵- علنی شدن گناه

إِذَا فَشَتْ أَرْبَعَةٌ ظَهَرَتْ أَرْبَعَةٌ: إِذَا فَشَا الزُّنَا كَثُرَتْ الزَّلَازِلُ، وَإِذَا أُمْسِكَتِ الزَّكَاةُ هَلَكَتِ الْمَاشِيَةُ، وَإِذَا جَارَ الْحُكَّامُ فِي الْقَضَاءِ أُمْسِكَ الْمَطَرُ مِنَ السَّمَاءِ، وَإِذَا خُفِرَتِ الذِّمَّةُ نَصِرَ الْمُشْرِكُونَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ.^{۴۳}

هنگامی که چهار چیز شایع و رایج گردد، چهار نوع بلا و گرفتاری پدید می‌آید: چنان‌چه زنا رایج گردد زلزله فراوان شود. چنان‌چه زکات پرداخت نشود دام‌ها (گوسفند و شتر و...) نابود شوند. اگر حاکمان جامعه و قضات، جور و بی‌عدالتی نمایند باران رحمت خداوند از آسمان نمی‌بارد. و اگر عهدها و پیمان‌ها نقض شوند مشرکین بر علیه مسلمین یاری می‌شوند.

۶- بدگویی

مَنْ عَابَ أَخَاهُ بَعِيْبَ فَهُوَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ.^{۴۴}

هرکس برادر ایمانی خود را به عیبی متّهم کند از اهل آتش خواهد بود.

۷- سکوت

الصَّمْتُ كَنْزٌ وَافِرٌ، وَ زَيْنُ الْحَلِيمِ، وَ سِتْرُ الْجَاهِلِ.^{۴۵}
سکوت گنجی پرپه‌است، زینت بخش حلم و بردباری و سرپوشی بر آبروی شخص نادان و جاهل است.

۸- انتخاب همنشین

إِصْحَابٌ مَنْ تَتَرَّبْنَ بِهِ، وَ لَا تَصْحَبُ مَنْ يَتَرَّبْنَ لَكَ.^{۴۶}
با کسی که می‌تواند زینت تو باشد رفت و آمد کن و با کسی که برای (فریب دادن) تو خودش را تزئین کرده و خودنمایی می‌کند معاشرت نکن.

۹- کمال مؤمن

كَمَالُ الْمُؤْمِنِ فِي ثَلَاثِ خِصَالٍ: الْفَقْهُ فِي دِينِهِ، وَ الصَّبْرُ عَلَى النَّائِبَةِ، وَالتَّقْدِيرُ فِي الْمَعِيشَةِ.^{۴۷}
کمال مؤمن در داشتن سه خصلت است: آشنا بودن به مسایل و احکام دین، صبر در مقابل مصیبت‌ها و ناملایمات، داشتن حساب و کتاب در زندگی.

۱۰- مسجد

عَلَيْكُمْ بِإِتْيَانِ الْمَسَاجِدِ، فَإِنَّهَا بَيْتُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ، وَ مَنْ أَتَاهَا مُتَطَهِّرًا طَهَّرَهُ اللَّهُ مِنْ ذُنُوبِهِ، وَ كُتِبَ مِنْ زُؤَارِهِ.^{۴۸}

بر شما لازم است که به مساجد بروید، چرا که آن‌ها خانه‌های خداوند در زمین هستند؛ و هر کس که با طهارت وارد آن‌ها شود، خداوند متعال او را از گناهان تطهیر نموده و نام او را در زمره‌ی زیارت کنندگان خودش ثبت می‌کند.

۱۱- تعقیب نماز صبح

مَنْ قَالَ بَعْدَ صَلَاةِ الصُّبْحِ قَبْلَ أَنْ يَتَكَلَّمَ: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ) يُعِيدُهَا سَبْعَ مَرَّاتٍ، دَفَعَ اللَّهُ عَنْهُ سَبْعِينَ نَوْعًا مِنْ أَنْوَاعِ الْبَلَاءِ، أَهْوَنُهَا الْجُدَامُ وَ الْبَرَصُ.^{۴۹}

هر کسی بعد از نماز صبح پیش از آن که سخنی بگوید، هفت مرتبه بگوید:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، لا حول و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ) خداوند متعال هفتاد نوع بلا را از او دور
می‌گرداند که ساده‌ترین آن‌ها پیسی و جذام باشد.

۱۲- ادب وضو

مَنْ تَوَضَّأَ وَ تَمَنَّدَلَ كَتَبَتْ لَهُ حَسَنَةً، وَ مَنْ تَوَضَّأَ وَ لَمْ
يَتَمَنَّدَلَ حَتَّى يَجْفَأَ وَضُوءَهُ، كُتِبَ لَهُ ثَلَاثُونَ حَسَنَةً.^{۵۰}
هر کس وضو بگیرد و با حوله خشک نماید یک حسنه
دارد و چنانچه خشک نکند تا خودش خشک شود،
سی حسنه خواهد داشت.

۱۳- قبول میهمانی

لَأَفْطَارِكَ فِي مَنْزِلِ أَخِيكَ أَفْضَلُ مِنْ صِيَامِكَ سَبْعِينَ
ضِعْفًا أَوْ تِسْعِينَ ضِعْفًا.^{۵۱}
ا اگر روزه ات را در منزل برادر مومنت افطار کنی
ثوابش هفتاد برابر اصل روزه است.

۱۴- ادب افطار

إِذَا أَفْطَرَ الرَّجُلُ عَلَى الْمَاءِ الْفَاتِرِ نَقَى كَبِدَهُ، وَ غَسَلَ
الدُّنُوبَ مِنَ الْقَلْبِ، وَ قَوَّى الْبَصَرَ وَالْحَدَقَ.^{۵۲}
چنانچه انسان روزه‌ی خود را با آب جوش افطار
نماید کبدش را پاک و تمییز می‌کند، و قلبش را از
گناهان می‌شوید و چشمش و بینایی آن قوی
می‌گردد.

۱۵- تلاوت قرآن

مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ فِي الْمُصْحَفِ مَتَّعَ بِبَصَرِهِ، وَ خَفَّفَ عَلَى
وَالِدَيْهِ وَ إِنْ كَانَ كَافِرِينَ.^{۵۳}
هر که قرآن را از روی مصحف قرائت نماید، از نظر
بینایی بهره مند شده و گناهان پدر و مادرش نیز
سبک شود گرچه کافر باشند.

۱۶- قرائت سوره اخلاص

مَنْ قَرَأَ (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) مَرَّةً وَاحِدَةً فَكَأَنَّمَا قَرَأَ ثَلَاثَ
الْقُرْآنِ وَ ثَلَاثَ التَّوْرَةِ وَ ثَلَاثَ الْإِنْجِيلِ وَ ثَلَاثَ الزَّبُورِ.^{۵۴}
هر که یک مرتبه سوره‌ی توحید را تلاوت نماید،
مانند این است که یک سوم قرآن و یک سوم تورات و

یک سوم انجیل و یک سوم زبور را خوانده باشد.

۱۷- شستن میوه

إِنَّ لِكُلِّ ثَمَرَةٍ سَمًّا، فَإِذَا أَتَيْتُمْ بِهَا فَأَمْسُوهَا الْمَاءَ، وَ
اغْمِسُوهَا فِي الْمَاءِ.^{۵۵}

برای (در) هر میوه‌ای سمی است پس هرگاه
خواستید از آن استفاده کنید آب را روی آن ریخته و
در آب فرو برید.

۱۸- شلغم

عَلَيْكُمْ بِالشَّلْجِمِ، فَكُلُّوهُ وَأَدِيمُوا أَكْلَهُ، وَاکْتُمُوهُ إِلَّا عَنْ
أَهْلِهِ، فَمَا مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَبِهِ عِرْقٌ مِنَ الْجَذَامِ، فَأَذِيبُوهُ
بِأَكْلِهِ.^{۵۶}

بر شما لازم است استفاده کردن از شلغم لذا آن را
میل کرده و بر خوردنش مداومت داشته باشید و
(خاصیت و فایده) آن را از غیر اهلس (مخالفین اهل
بیت علیهم السلام) بیوشانید؛ چرا که احدی نیست مگر
آنکه در او رگی از جذام وجود داشته باشد و با شلغم
آن رگ را ذوب کرده و نابود سازید.

۱۹- استجابت دعا

يُسْتَجَابُ الدَّعَاءُ فِي أَرْبَعَةِ مَوَاطِنَ: فِي الْوُتْرِ، وَ بَعْدَ
الْفَجْرِ، وَ بَعْدَ الظُّهْرِ، وَ بَعْدَ الْمَغْرَبِ.^{۵۷}

در چهار وقت دعا مستجاب خواهد شد: هنگام نماز
وُتْر، بعد از نماز صبح، بعد از نماز ظهر، بعد از نماز
مغرب.

۲۰- دعا و شب جمعه

مَنْ دَعَا لِعَشْرَةِ مِنْ إِخْوَانِهِ الْمَوْتَى لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ أَوْجَبَ
اللَّهُ لَهُ الْجَنَّةَ.^{۵۸}

هرکس که در شب جمعه برای ده نفر از دوستان
مؤمن خود که از دنیا رفته‌اند دعا کند و طلب مغفرت
نماید، خداوند بهشت را بر او واجب می‌گرداند.

۲۱- شانه نمودن

مِشَطُ الرَّأْسِ يَذْهَبُ بِالْوَبَاءِ، وَ مِشَطُ اللَّحْيَةِ يُشَدِّدُ
الْأَصْرَاسَ.^{۵۹}

شانه کردن موی سر و یا را از بین می برد، و شانه کردن ریش و محاسن ریشه‌ی دندان‌ها را محکم می نماید.

۲۲- کمک نمودن

أَيُّمَا مُؤْمِنٍ سَأَلَ أَخَاهُ الْمُؤْمِنَ حَاجَةً وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى قَضَائِهَا فَرَدَّهُ عَنْهَا، سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِ شُجَاعاً فِي قَبْرِهِ، يَنْهَشُ مِنْ أَصَابِعِهِ.^{۶۰}

چنانچه مؤمنی از برادر ایمانیش حاجتی را طلب کند درحالی که می تواند خواسته اش را برآورده کند ولی انجام ندهد، خداوند در قبرش یک افعی بر او مسلط می گرداند که انگشتانش را می بلعد.

۲۳- مرگ فرزند

وَلَدٌ وَاحِدٌ يَقْدِمُهُ الرَّجُلُ، أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ يَبْقُونَ بَعْدَهُ، شَاكِينَ فِي السَّلَاحِ مَعَ الْقَائِمِ.^{۶۱}

اگر انسانی یکی از فرزندانش را پیش از خود (به عالم آخرت) بفرستد بهتر از آن است که چندین فرزند به جای گذارد و در رکاب امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) با دشمن مبارزه کنند.

۲۴- قبول عذر

إِذَا بَلَغَكَ عَنْ أَخِيكَ شَيْءٌ فَقَالَ لَمْ أَقُلْهُ فَأَقْبِلْ مِنْهُ، فَإِنَّ ذَلِكَ تَوْبَةٌ لَهُ.^{۶۲}

چنانچه از برادر مؤمنت چیزی به گوش تو برسد و بعد خود او گفت که آن را نگفته است، حرفش را قبول کن؛ چرا که همین توبه‌ی او محسوب می شود.

۲۵- کمال ایمان

لَا يَكْمُلُ إِيمَانُ الْعَبْدِ حَتَّى تَكُونَ فِيهِ أَرْبَعُ خِصَالٍ: يَحْسُنُ خُلُقَهُ، وَ يَسْتَحِفُّ نَفْسَهُ، وَ يُمْسِكُ الْفَضْلَ مِنْ قَوْلِهِ، وَ يُخْرِجُ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ.^{۶۳}

ایمان بنده کامل نمی گردد مگر آن که چهار خصلت در او باشد: اخلاقش نیکو باشد، از خود گذشته باشد (نفسش را ترک کرده و به آن علقه ای نداشته باشد)، از زیاده سخن گفتنش جلوگیری کند، اضافی ثروتش

(حق الله و حق الناس) را از مال خود خارج کند.

۲۶- صدقه

دَاوُوا مَرْضَاكُمْ بِالصَّدَقَةِ، وَ اذْفَعُوا اَبْوَابَ الْبَلَايَا
بِالِاسْتِغْفَارِ.^{۶۴}

مریضان خود را به وسیله‌ی پرداخت صدقه مداوا
نمایید، و درهای بلا و مشکلات را با استغفار دفع
کنید.

۲۷- نمازهای پنج‌گانه

إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَيْكُمُ الصَّلَاةَ الْخَمْسَ فِي أَفْضَلِ
السَّاعَاتِ، فَعَلَيْكُمْ بِالدُّعَاءِ فِي أَذْيَارِ الصَّلَاةِ.^{۶۵}

خداوند متعال نمازهای پنج‌گانه را در بهترین اوقات،
بر شما واجب گرداند، پس لازم است که بعد از به جا
آوردن نمازها دعا کنید (و حاجت خود را بطلبید).

۲۸- ادب خوردن غذا

كُلُوا مَا يَقَعُ مِنَ الْمَائِدَةِ فِي الْحَضَرِ، فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءً مِنْ
كُلِّ دَاءٍ، وَلَا تَأْكُلُوا مَا يَقَعُ مِنْهَا فِي الصَّحَارَى.^{۶۶}

هنگام حضور در منزل آن‌چه از سفره‌ی غذا می‌ماند
میل کنید (و دور نریزید) چرا که در خوردن آن
شفای هر دردی قرار دارد؛ و آن‌چه (هنگام سفر) در
بیابان‌ها از سفره باقی می‌ماند را نخورید (تا سایر
جانوران از آن استفاده کنند).

۲۹- اخلاق انبیاء

أَرْبَعَةٌ مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ: الْبِرُّ، وَ السَّخَاءُ، وَ الصَّبْرُ عَلَى
النَّائِبَةِ، وَ الْقِيَامُ بِحَقِّ الْمُؤْمِنِ.^{۶۷}

چهار چیز از اخلاق پیامبران است: نیکی، سخاوت،
صبر در مصیبت‌ها و مشکلات، برپا کردن حق مؤمن.

۳۰- آزمون شیعیان

إِمْتَحِنُوا شِيعَتَنَا عِنْدَ ثَلَاثٍ: عِنْدَ مَوَاقِيتِ الصَّلَاةِ كَيْفَ
مُحَافَظَتِهِمْ عَلَيْهَا، وَ عِنْدَ أَسْرَارِهِمْ كَيْفَ حِفْظِهِمْ لَهَا
عِنْدَ عَدُوِّنَا، وَ إِلَى أَمْوَالِهِمْ كَيْفَ مُوَسَّاتِهِمْ لِإِخْوَانِهِمْ
فِيهَا.^{۶۸}

شیعیان را در سه مورد آزمایش نمایید: مواقع نماز،

که چگونه آن را رعایت می‌نمایند. نسبت به اسرار یکدیگر، که چگونه آن‌ها را از دشمنان حفظ می‌کنند. نسبت به اموال و ثروتشان که چگونه با برادرانشان مواسات کرده و به آن‌ها رسیدگی می‌کنند.

۳۱- تملک خود

مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ إِذَا رَغِبَ، وَ إِذَا رَهَبَ، وَ إِذَا اشْتَهَى، وَ إِذَا غَضِبَ وَ إِذَا رَضِيَ، حَرَّمَ اللَّهُ جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ.^{۶۹}
 هر کس هنگامی که رغبت و شوق دارد و یا وقتی که هراس و خوف دارد و هم‌چنین هنگامی که میل و اشتیاق دارد و یا وقتی که خشمگین است و آن هنگام که راضی است، مالک نفس خود باشد، خداوند متعال آتش را بر جسم او حرام می‌گرداند.

۳۲- غنیمت عمر

إِنَّ النَّهَارَ إِذَا جَاءَ قَالَ: يَا بْنَ آدَمَ، أُعْجِلْ فِي يَوْمِكَ هَذَا خَيْرًا، أَشْهَدُ لَكَ بِهِ عِنْدَ رَبِّكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَإِنِّي لِمِ آتِكَ فِيمَا مَضَى وَلَا آتِيكَ فِيمَا بَقِيَ، فَإِذَا جَاءَ اللَّيْلُ قَالَ مِثْلُ ذَلِكَ.^{۷۰}

روز، هنگامی که فرا رسد، می‌گوید: ای فرزند آدم! در این روزت به سوی کارهای خیر شتاب کن که من در قیامت نزد پروردگارت برای تو شهادت می‌دهم (و این را هم بدان که) من در گذشته نزد تو نیامدم و در آینده نیز پیش تو نخواهم آمد. شب نیز هنگامی که فرارسد مثل این را خواهد گفت.

۳۳- صفات مؤمن

يَنْبَغِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يَكُونَ فِيهِ ثَمَانُ خِصَالٍ: وَقْوَرٌ عِنْدَ الْهَزَاهِزِّ، صَبُورٌ عِنْدَ الْبَلَاءِ، شَكُورٌ عِنْدَ الرَّخَاءِ، قَانِعٌ بِمَا رَزَقَهُ اللَّهُ، لَا يَظْلِمُ الْأَعْدَاءَ، وَ لَا يَتَحَامَلُ لِلأَصْدِقَاءِ، بَدَنُهُ مِنْهُ فِي تَعَبٍ، وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ.^{۷۱}

زیبنده‌ی مؤمن است که در بردارنده‌ی هشت خصلت باشد: هنگام فتنه‌ها و آشوب‌ها باوقار و آرام باشد؛ هنگام بلاها بردبار و صبور باشد؛ هنگام رفاه و آسایش

شکرگزار باشد؛ به آن چه خداوند روزیش گردانده قانع باشد. به دشمنان ظلم نکند؛ بر دوستان سختی و مشقتی را تحمیل نکند؛ جسمش از او خسته باشد؛ دیگران نسبت به او در آسایش باشند.

۳۴- مرگ در روز جمعه

مَنْ مَاتَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ عَارِفًا بِحَقِّنَا عُتِقَ مِنَ النَّارِ وَ كُتِبَ لَهُ بَرَاءَةٌ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ.^{۷۲}

هرکس در روز جمعه فوت نماید آن همدر حالیکه نسبت به حق ما اهل بیت معرفت داشته، از آتش جهنم آزاد می‌گردد و رهایی از عذاب قبر نیز برای او منظور می‌شود.

۳۵- نماز شب

إِنَّ الرَّجُلَ يَذْنِبُ الذَّنْبَ فَيَحْرُمُ صَلَاةَ اللَّيْلِ، إِنَّ الْعَمَلَ السَّيِّئَ أَسْرَعَ فِي صَاحِبِهِ مِنَ السَّكِينِ فِي اللَّحْمِ.^{۷۳}

گاهی فرد گناهی انجام می‌دهد و در نتیجه‌ی آن از نماز شب محروم می‌گردد، زیرا تأثیر انجام گناه در فرد، سریع‌تر از تأثیر چاقو در گوشت است.

۳۶- ادب خلال

لَا تَتَخَلَّلُوا بَعُودَ الرِّيحَانِ وَ لَا بِقَضِيبِ الرِّمَانِ، فَإِنَّهُمَا يُهَيِّجَانِ عِرْقَ الْجُدَامِ.^{۷۴}

به‌وسیله‌ی چوب ریحان و شاخه‌ی انار، دندان‌های خود را خلال نکنید، زیرا که این دو، عوامل مرض جذام را تحریک می‌کنند.

۳۷- ادب گرفتن ناخن

تَقْلِيمُ الْأَظْفَارِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ يُؤْمِنُ مِنَ الْجُدَامِ وَ الْبَرَصِ وَ الْعَمَى، وَ إِنْ لَمْ تَخْتَجْ فَحَكَهَا حَكًّا.

کوتاه کردن ناخن‌ها در روز جمعه، فرد را از جذام و پیسی و کوری (ضعف در بینایی) در امان می‌دارد و اگر (به خاطر کوتاه بودن) نیازی به کوتاه کردن آن‌ها نباشد سر آن‌ها را بساو.

۳۸- محاسبه

إِذَا أُوتِيَ إِلَى فِرَاشِكَ فَأَنْظِرْ مَا سَلَكْتَ فِي بَطْنِكَ، وَ مَا كَسَبْتَ فِي يَوْمِكَ، وَ اذْكُرْ أَنَّكَ مَيِّتٌ، وَ أَنَّ لَكَ مَعَادًا.^{۷۵}

در آن هنگام که وارد رختخواب خود شدی، با خود بیندیش و ببین که چه چیزی را راهی شکمت کردی! و در آن روز چه چیزی را (چگونه و از چه راهی) کسب کردی؛ و به یاد بیاور که خواهی مرد و برای تو معاد و بازگشتی است.

۳۹- وسعت جهان

إِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِثْنَيْ عَشَرَ أَلْفَ عَالَمٍ، كُلُّ عَالَمٍ مِنْهُمْ أَكْبَرُ مِنْ سَبْعِ سَمَوَاتٍ وَ سَبْعِ أَرْضِينَ، مَا يَرَى عَالَمٌ مِنْهُمْ أَنْ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَالَمًا غَيْرُهُمْ وَ أَنَا الْحُجَّةُ عَلَيْهِمْ.^{۷۶}

همانا خداوند متعال، دوازده هزار جهان آفریده است که هر یک از آنها نسبت به آسمانها و زمینهای هفت گانه بزرگتر هستند؛ هیچ کدام از آن جهانها فکر نمی‌کند که خدا عالم و جهانی غیر از خودشان داشته باشد و من (و دیگر ائمه‌ی اطهار) از طرف خداوند بر همه‌ی آنها حجّت و راهنما هستیم.

۴۰- حلال و حرام

حَدِيثٌ فِي حَلَالٍ وَ حَرَامٍ تَأْخُذُهُ مِنْ صَادِقٍ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا مِنْ ذَهَبٍ وَ قِضَّةٍ.^{۷۷}

سخن و حدیثی درباره‌ی مسایل حلال و حرام که آن را از فرد راست گویی دریافت کنی، بهتر و ارزشمندتر است از تمام دنیا و ثروت‌های آن.

منابع

- ١ خاندان عصمت (عليهم السلام) - سيد تقى وارى
- ٢ أمالى الصدوق: ٦١١
- ٣ الخرائج و الجرائح: ٢/٦١٩
- ٤ الكافي، ج ٢، ص: ٥٥٩
- ٥ همان: ١/٢٢٤
- ٦ همان: ٢٤٤
- ٧ همان: ٢/٦٤٦
- ٨ همان: ٦٤٧
- ٩ همان: ٦٤١
- ١٠ همان: ٦٢٦
- ١١ مهج الدعوات: ٢١٣
- ١٢ عيون أخبار الرضا (عليه السلام): ١/٣٠٤
- ١٣ أمالى الشيخ الطوسى: ٣٠٦
- ١٤ همان: ٢٩٤
- ١٥ الإرشاد: ٢/١٨٤
- ١٦ بحار الأنوار: ٤٧/١٧٣
- ١٧ المناقب: ٣/٣٥٧
- ١٨ همان: ٣/٢٦٤
- ١٩ همان: ٣/٢٦٤
- ٢٠ كشف الغمة: ٢/٣٧٤
- ٢١ فلاح السائل: ٢٣
- ٢٢ مهج الدعوات: ١٧٥
- ٢٣ همان: ١٨٤
- ٢٤ كشف الغمة: ٢/١٦٥
- ٢٥ مقاتل الطالبين: ٤٥٠
- ٢٦ همان: ٢٧٣
- ٢٧ مهج الدعوات: ١٩٢
- ٢٨ كافي: ٨/٣٦
- ٢٩ المناقب: ٣ / ٣٧٨
- ٣٠ علل الشرائع ص ٤٩٦
- ٣١ صفات الشيعة، ص: ١٥
- ٣٢ كشف الغمة: ٤٣٩/٢
- ٣٣ همان: ٤٤٠/٢
- ٣٤ همان: ٤٤٨/٢
- ٣٥ كافي: ١/٣١٠
- ٣٦ المناقب: ٣/٤٣٤
- ٣٧ كافي: ٣/٨٣
- ٣٨ همان: ١/٣٥٨
- ٣٩ همان: ١/٥٢
- ٤٠ أمالى الصدوق: ٢٥٣
- ٤١ همان: ٢٣٧
- ٤٢ وسائل الشيعة: ٤/٣٤
- ٤٣ التهذيب: ٣/١٤٧
- ٤٤ الاختصاص: ٢٤٠
- ٤٥ من لا يحضره الفقيه: ٤/٣٩٦
- ٤٦ همان: ٢/٢٧٨
- ٤٧ أمالى طوسى: ٦٦٦

وسائل الشیعة:	٤٨
١/٣٨٠	٤٩
امالی طوسی:	٥٠
٤١٥	٥١
وسائل الشیعة:	٥٢
١/٤٧٤	٥٣
من لایحضره الفقیه:	٥٤
٢/٨٤	٥٥
وسائل الشیعة:	٥٦
١٠/١٧٥	٥٧
الکافی:	٥٨
٢/٦١٣	٥٩
وسائل الشیعة:	٦٠
٦/٢٢٥	٦١
همان:	٦٢
٢٥/١٤٧	٦٣
همان:	٦٤
٢٦/٢٠٨	٦٥
الکافی:	٦٦
٢/٤٧٧	٦٧
مستدرک الوسائل:	٦٨
٦/٧٣	٦٩
من لایحضره الفقیه:	٧٠
١/١٢٨	٧١
امالی طوسی:	٧٢
٦٦٤	٧٣
الدعوات:	٧٤
٢٨٥	٧٥
مصادقة الاخوان:	٧٦
٨٢	٧٧
امالی طوسی:	٧٨
١٢٥	٧٩
بحار الانوار:	٨٠
٦٦/٣٩٣	٨١
وسائل الشیعة:	٨٢
٦/٤٣١	٨٣
مستدرک الوسائل:	٨٤
١٦/٢٨٨	٨٥
أعیان الشیعة:	٨٦
١/٦٧٢	٨٧
وسائل الشیعة:	٨٨
٤/١١٢	٨٩
من لایحضره الفقیه:	٩٠
٤/٤٠٠	٩١
وسائل الشیعة:	٩٢
١٦/٩٣	٩٣
الکافی:	٩٤
٢/٤٧	٩٥
مستدرک الوسائل:	٩٦
٦/٦٦	٩٧
الکافی:	٩٨
٢/٢٧٢	٩٩
امالی صدوق:	١٠٠
٣٢١	١٠١
بحار الانوار:	١٠٢
٧١/٢٦٧	١٠٣
همان:	١٠٤
٢٧/٤١	١٠٥
وسائل الشیعة:	١٠٦
٢٧/٩٨	